هرژه

داستانی از ماجراهای تن تن و میلو

معبد خورشید



انتشارات یونیورسال

هرژه

داستانی از ماجراهای تن تن و میلو

معبد خورشید



انتشارات یونیورسال

معبد خورشید





۱ــ به هفت‌گوی کریستال رجوع شود.



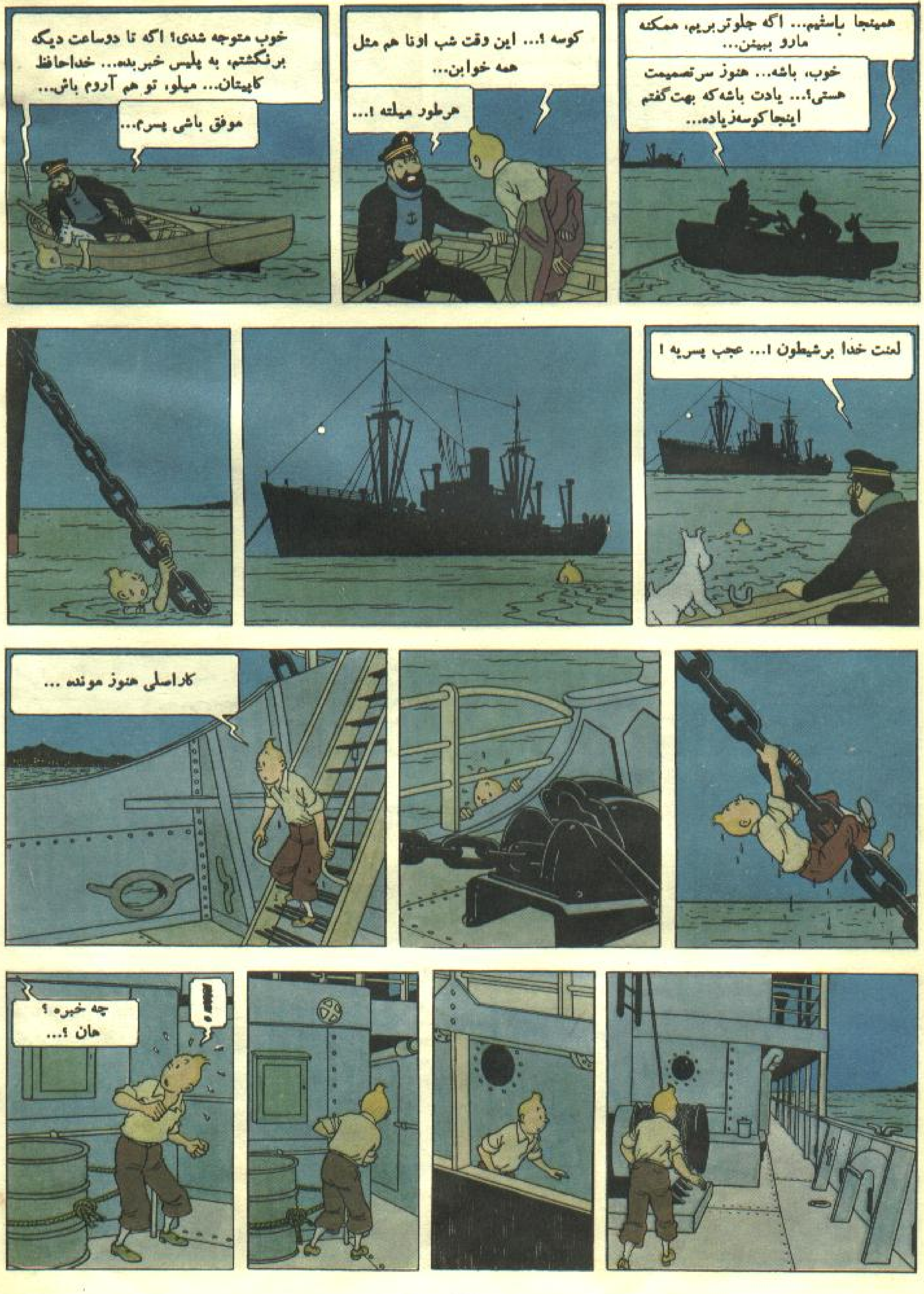
چند دقیقه بعد...
چه سعادتی! بالاخره تورنسل عزیزمون رو می بینیم. آه ! این پیسکو چه مشروب خوبی بود! امروز بهترین روز زندگی منه!... همه چی عالیه!... عالیه!...
این چه قیافه‌ایه گرفتی دوست من. بزودی تورنسل رو می‌بینیم. پس جداً عالیه...
آره همه چی عالیه .. جز اینکه همانطور که خودت هم دیدی مراقب ما هستن...
ای بابا هیچ اهمیت نداره. بهتره کمی به اطراف نگاه کنی. سرخ پوستها رو ببین، چه رنگهائی، چه لباسهایی، شترها شونم کوهان ندارن بهشون میگن لاما...
گیلی گیلی گیلی! لامای کوچولوی قشنگ!... پوشی پوشی پوشی...
حالا چه نازی می کنه..
سینیور، شما احتیاط...
مگه چی شده ؟... من که نمیخوام بخورمش...
هان، پوشی پوشی، بگو ببینم از کاپیتان هادوک که نمیترسی...
سینیور، وقتی لاما عصبانی شد، همیشه اینطور کرد...
این دیگه چه جورشه! چه بی تربیته !
جونور لعنتی! این حیوون رو دیگه کی خلق کرده !


خوب دیگه کاپیتان عیب نداره،این چه قیافه‌ایه گرفتی! خودت حالا میگفتی، همه چی عالیه، چون بالاخره آقای تورنسل‌رو پیدا می کنیم.
هتل کریستوبال کولون
هتل کریستوبال کولون
بوئنو... خیلی خوب...
روز بعد...
درررینگ
الو... بله خودمم...آه ! سلام آقای رئیس پلیس... چی؟... پاشاکاماک دیده میشه؟... بسیار خوب... بله درجایگاه شماره ۲۴... همین الان میآئیم. .خداحافظ...
چند دقیقه بعد...
اینهم رئیس پلیس و همکارانش که کنار اسکله ایستادن...
من...من... نه اشتباه نمی کنم... خوب اونجارو نگاه‌کن...
دوپونت و دوپونط!... اینا دیگه اومدن اینجا چه کار کنن؟
آقایون، اینهم دوستانی‌که شما صحبتشون‌رو می کردین...
چه تصادفی باعث شدکه...
تصادف باعث اومدنشون نشده.پلیس سنت نارز اونارو فرستاده‌که بما کمك کنن دوستتون‌رو پیدا کنیم..
این پاشاکاماک کجاست؟
اونجا، طرف چپ اون قایقی‌که دودکش قرمز داره...
آره ! درسته، می بینمش...خودشه...
پاشاکاماک...تورنسل
بیچاره باید اون‌تو باشه!...
لعنت برشیطون !...
?


ای وای! پاشاکاماک پرچم زرد و
پرچم مثلث زرد و آبی‌زده،
مقصودش اینه که بیماری واگیر
توکشتی دیده شده!
تف به این شانس! مارو بگو که
واسه بازرسی باید بریم توکشتی...
تا مامورین بهداشتی اجازه
ندن، هیچکسی نمیذاره بری
توکشتی.
قایق مامورین بهداشتی داره
میره بطرف پاشاکاماک...
باید منتظر نتیجه این بازرسی باشیم...
؟
راستی کاپیتان مرغ دریائی چه جور جونوریه ؟...
مرغ دریائی؟... خوب چه جوری
بگم ؟...
تلپ
مرغ دریائی؟... خوب همینه دیگه!
خیالمی کنی خیلی خنده داره ؟...
کلام نوی نو بود !... خیلی
خوشت اومده؟ هان؟...
تلپ
کاپیتان!... کاپیتان!...
پاشاکاماک پرچمهای
دیکه‌ای بالا برده !
!



لعنت خدا برشیطون! علامت قرنطینه است !...
واسه جشن تولد ناخداست ؟
جشن تولد ؟ قرنطینه، آدم نادون، مفهومش اینه‌که به خاطر بیماری واگیرمدتی هیچکس نباید به‌کشتی نزدیک بشه !
قایق داره برمیگرده ...
چی شده دکتر؟
توکشتی دونفرطاعون دارن !... دستور سه هفته قرنطینه دادم !...
شنیدین؟ واسه شما متأسفم، باید حوصله کنین...
بله، درسته... اما بگین ببینم این دکترسرخ پوست نیست ؟
اهل کی‌شوآست...چی شده دیگه ؟
اوه ! هیچی... همینطوری پرسیدم...
چند لحظه بعد...
سه هفته!...لعنت برشیطون!... سه هفته بی‌اینکه بدونیم تورنسل تو این کشتی لعنتی هست یا نه!...
لازم نیست سه هفته صبر کنیم !... همین امشب موضوع‌رو می‌فهمیم !
چطور؟ همین امشب ؟...
واسه اینکه من امشب میرم توی پاشاکاماک !
امشب ؟... تو ؟... پس طاعون چی؟... طاعون‌رو فراموش کردی ؟
کاپیتان، سرهرچی‌که بخوای شرط می‌بندم که حال همه‌کسانی که تو پاشاکاماک هستن مثل من و تو خوبه !
اما، لعنت خدا برشیطون! پس‌اون دکتره چی می گفت که...
دکتره یه‌سرخ پوسته‌کاپیتان !... از اهالی کی‌شوآ !... این موضوع چیزی‌رو به خاطرت نمیاره ؟...
شب ...


همینجا باشیم... اگه جلوتر بریم، ممکنه مارو ببینن...
خوب، باشه... هنوز سر تصمیمت هستی؟... یادت باشه که بهت گفتم اینجا کوسه زیاده...
کوسه؟... این وقت شب اونا هم مثل همه خوابن...
هرطور میلته !...
خوب متوجه شدی؟ اگه تا دوساعت دیگه برنگشتم، به پلیس خبربده... خداحافظ کاپیتان... میلو، تو هم آروم باش...
موفق باشی پسرم...
لعنت خدا برشیطون !... عجب پسریه !
کاراصلی هنوز مونده ...
چه خبره ؟ هان ؟...


کیه ؟...
ای داد... باز یکی پیدا شد!
جای تردید نیست!... باید برم توی این کابین...
منو ندید!... شانس آوردم... داره رد میشه...
چیکیتو، چه خبره ؟...
چیزی نیست، گربه بود...
عالیه! خیال کرد که کار گربه بود!...
رفت توی کابینش... در هم بسته شد... نجات پیدا کردم!
!
چه بدشانسی آوردم! یکی تو تختخوابه!... باید بزنم بچاک!...
ببخشید... یه‌خورده بطرف غرب!...
فقط یه نفرتو دنیا پیدا میشه‌که اینطوری حرف میزنه... و اونم...
آقای تورنسله!
آقای تورنسل!... آقای تورنسل!...بیدارشو!..منم، تن‌تن!... توروبخدابیدارشو!


بیفایده است! حتماً مواد مخدر بهش‌دادن !
عجب! این دیگه چیه ؟... به مچ دستش چی بسته ؟
دستبند مومیایی!!!
بله، درسته، دستبند راسکار کاپاک !...
؟
تو... تو چیکیتو هستی!
بله،چیکیتو هستم...
با این بیچاره چکار می‌خواهی‌بکنی ؟
این‌مرد‌به‌مقدسات‌ما توهین کرده.دستبندمقدس«اینکا»رو ورداشته،اون‌باید بمیره !... راجع به تو هنوز تصمیم نگرفتم، بهرحال فعلا زندانی من هستی...
آلونزو!...
آهای!..ایست !...
وای! یکی دیگه !...
باید هرچه زودتر بپرم تو دریا!...
پسره مسخره! بالاخره حسابتو می‌رسم !
؟
؟



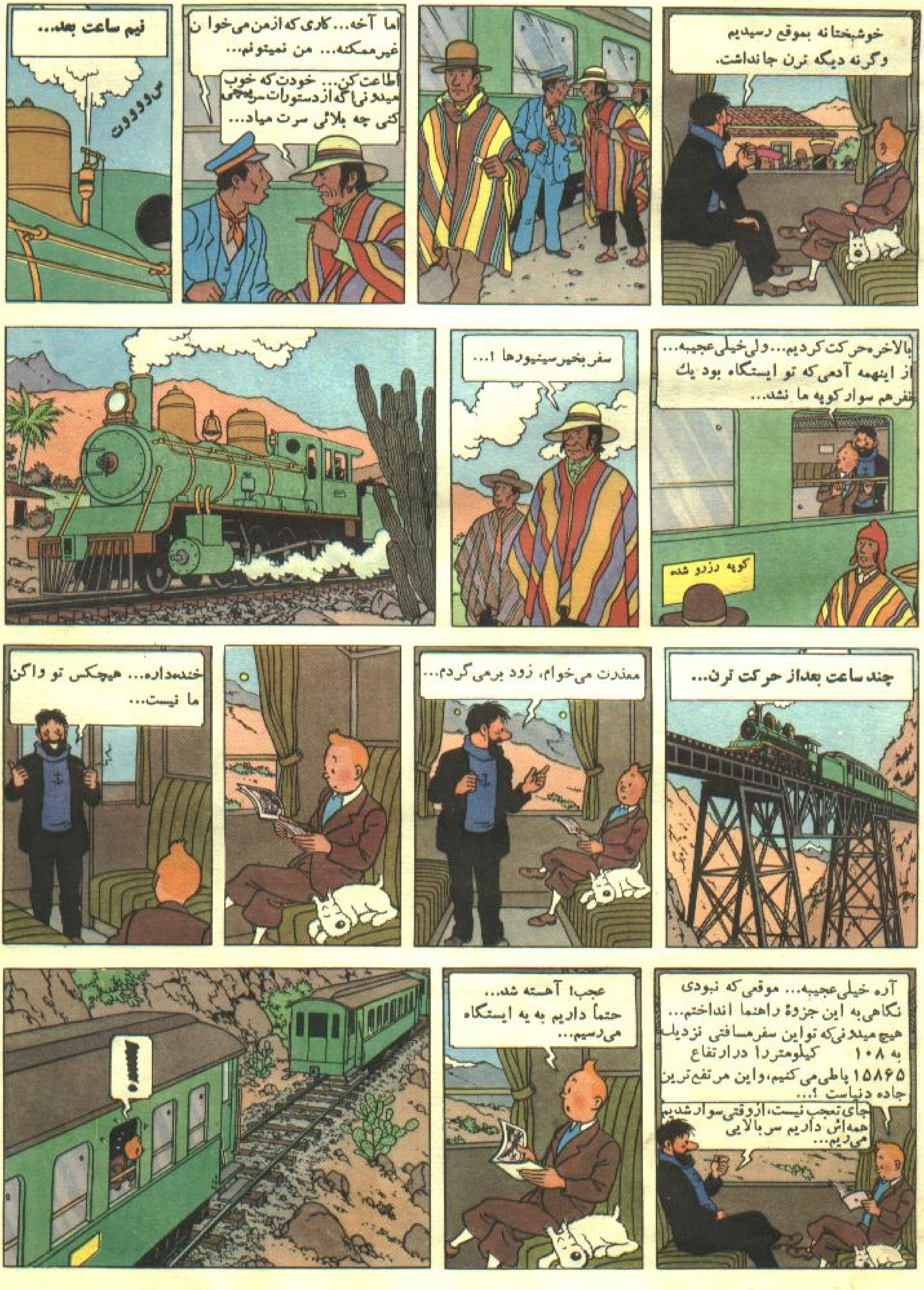
لعنت برشیطون!... دزدا دارن تن‌تن‌رو می کشن !
بنگ
آتیش‌به‌جون‌گرفته‌ها !... بی‌سروپاها !... چندتا دیگه پارو که بزنم...
... بهتون میرسم و کاری می کنم که تا عمر دارین یادتون نره !
بنگ
؟
عو عو ! عو عو !
لعنت برشیطون !...
عو عو ! عو عو !
بالاخره ساکت میشی یا نه، حیوون مضحك !
آه ! اونم تن‌تن !
بنگ
بنگ
عو عو !
زودبیا بالا !... زخمی که نشدی پسرم ؟
نه، حتی خراشی هم ور نداشتم... زودحرکت کنیم...
تورنسل توکشتی‌است، کاپیتان. اونو دیدم. خیال دارن بکشنش، چون میگن با برداشتن دستبند مقدسِ «داینگا»، به مقدساتشون توهین کرده !
برگردیم‌به‌خشکی! باید زودکمك بخواهیم !
زود برو به شهر و به پلیس خبربده !... من اینجا می‌مونم ببینم چه اتفاقی‌می‌افته...
باید خوب گوش بزنگ باشم...
...و با دو گوش !
هیچ‌خبری‌نیست...! یا ممکنه بعداز اتفاقی‌که افتاد... اوه ! یه‌قایق‌به‌آب انداختن! کاشکی کاپیتان هرچی زودتر با پلیسها سر برسن !...
بالاخره یه باجه تلفن پیدا شد!
الو ؟... بله... پلیس!... چی؟... می خواهی با آقای رئیس پلیس صحبت کنی؟!... میدونی ساعت‌چنده ؟... حتماً عقلتو از دست دادی!... الان آقای رئیس‌خوابه...
خودم میدونم که خوابه، لعنت برشیطون!... معلومه که این ساعت باید خواب باشه، می‌خوام که بیدارش کنی!... بهش بگوکار خیلی‌خیلی فوری دارم !
فوری یا غیرفوری فرق نمیکنه... آقای رئیس پلیس‌رو نمیشه ساعت چهارصبح بیدار کرد !
بهت که گفتم،موضوع خیلی خیلی!...الو !...الو !... الو!...الو ! ...آه! آتیش بجون گرفته مسخره، گوشی‌راگذاشت !


درهمین هنگام...
قایق داره نزدیک میشه... بریم جلو میلو... فقط مواظب باش تورو نبینن... باید از نزدیک ببینمشون...
بهتره به دوپونطو دوپونت تلفن کنم... چهار، صفر، هشت... خودشه !...
ببینم زنگ تلفن نیست ؟...
چرا فکر کنم تلفن باشه...
عجب!... دارن آقای تورنسل رو پیاده میکنن!
د ر ر ر ینگ
توجواب میدی؟
هرگز!... من خوابم !...
چقدر طولش میدن این لعنتی‌ها !...
د ر ر ر ینگ
چطور خوابی؟... توکه داری حرف میزنی!...
خودت خوب میدونی من تو خوابم حرف می‌زنم !...
لعنت خدا برشیطون! بالاخره جواب این تلفن‌رو میدن یا نه!
باشه، ایندفعه من میرم، اما یادت باشه که دفعه دیگه نوبت توست...
الو؟. .الو،دوپونت؟... چه عجب که بالاخره گوشی‌رو ورداشتی!... من کاپیتان هادوک...
چی؟... بله؟... آه! بله، کاپیتان هادوک من... چی؟... تورنسل؟... باشه... خیلی‌خوب...خوب... خوب، همین الان میآئیم...کجا ؟... باشه...
نیمساعت بعد...
دوساعت میشه که ازش جدا شدم... امیدوارم بلایی سرش نیومده باشه !
اونم قایق ما... اینجا از تن‌تن جدا شدم... پس کجا رفته ؟...

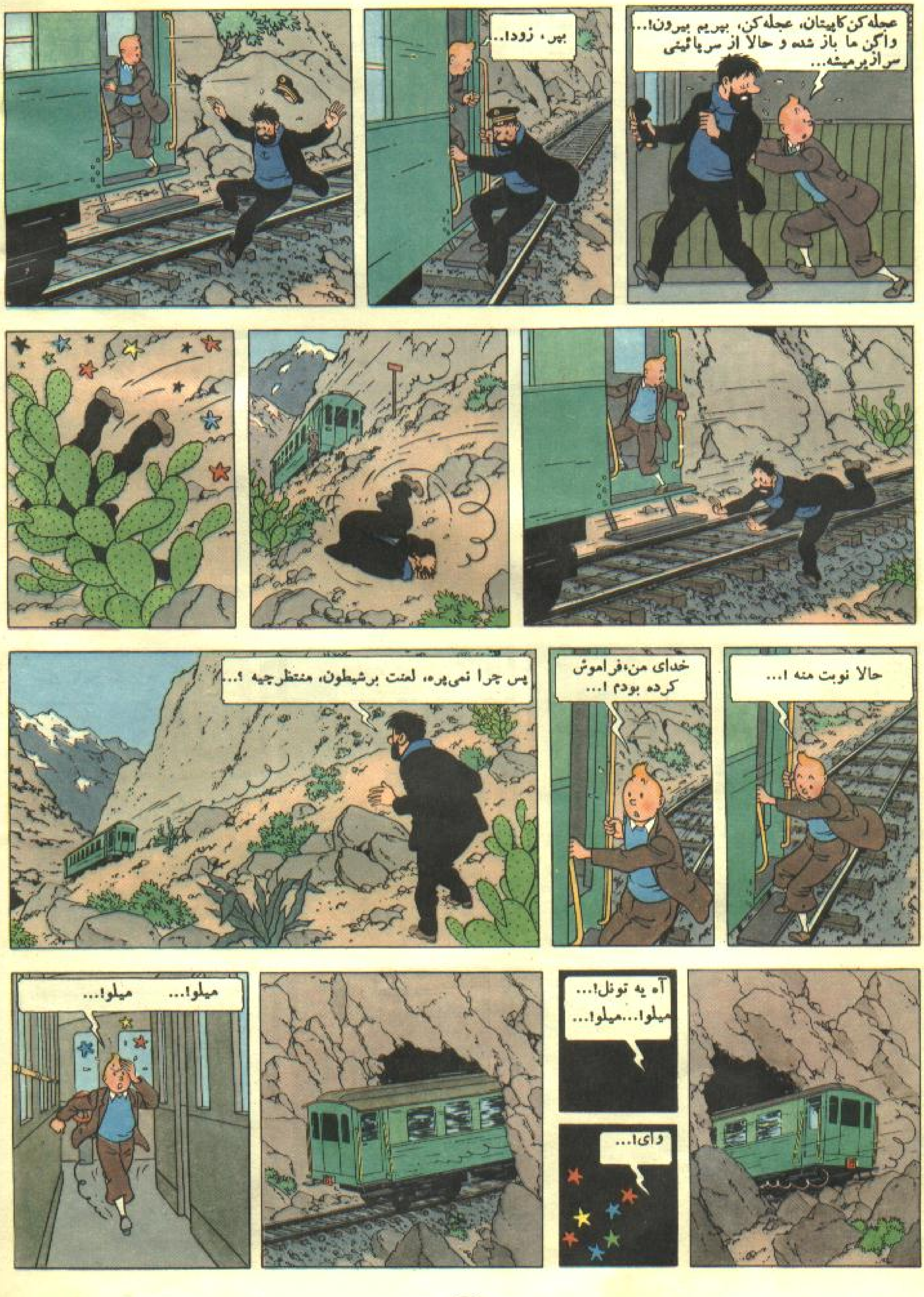

آهای! تن‌تن!...
تن‌تن!...
تن‌تن!...
بیخودی زحمت نکشیم، اون ناپدید شده. بهتره زمین‌رو بگردیم دهرچه زودتر جای پاشو پیدا کنیم...
مثل پیداکردن یه سوزنه توی بار کاه...
از اونم بالاتر، مثل پیدا کردن یه‌کوزن تو یه بار ساحه!...
بیاین اینجا، جای پاشو پیداکردم!...
جای پاهای دیگه‌ای هم هست... نگاه کنین، چندنفر بودن...جای پای‌اسب هم هست... نه جای پای «لاما» است... روی شن‌ها هم رد پا دیده میشه...
ادامه بدیم... ردشون‌رو بدست آوردیم...
رد اینجاگم میشه... اما مهم نیست، میشه حدس‌زد ازکدوم طرف رفتن...
ببخشیدا... یعنی‌ممکن نیست کلک‌زده باشن؟... یا اینکه ازراه دیگه‌ای رفته‌باشن؟...
چرا ممکنه. بنابراین من پیشنهاد می‌کنم نصفمون از یه‌طرف بریم، نصف دیگمون از طرف دیگه...
پیشنهاد عاقلانه‌ایه!... ما سه‌نفریم، نصف ما میشه یکنفرونیم!...
عجیبه! اما مثل‌اینکه حق باشماست!... حالا چکار کنیم؟...
شما دونفر باهم برین، منم تنها میرم... بالاخره معلوم میشه‌کی زودتر تن‌تن‌رو پیدا می‌کند... خداحافظ!... و چشماتونو خوب بازکنین!...
خاطرجمع باشین چشمامون بازه!...
از اونم بالاترما...
خطرناک
پیچ

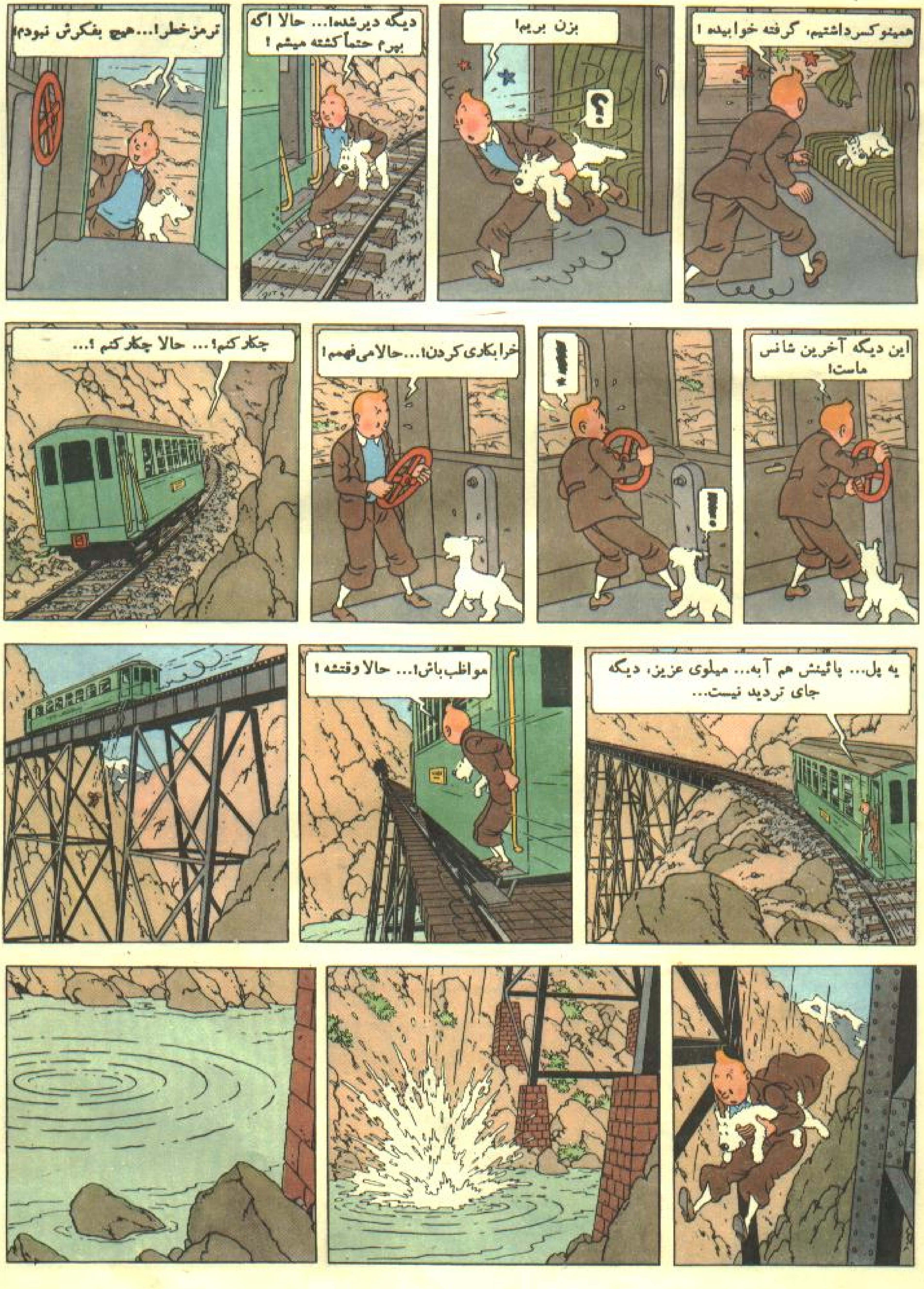


چند ساعت بعد...
ببینم کوچولو، یه پسرجوون سفید پوست‌رو ندیدی که یه سگ سفید همراش باشه؟...
?
چرا، چرا، و خوب هم میشناسمش!
تن‌تن!... ای حقه‌باز! خوب منو گول زدی!... اصلا تورو نشناختم... چرا این لباسو پوشیدی ؟...
حالا واست توضیح میدم...
کمی بعداز رفتن‌تو، تورنسل‌رو به‌خشکی آوردن. همدستاشون‌که توساحل بودن رفیق مارو روی یه لاما گذاشتن و براه افتادن. منم ازدور تعقیبشون‌کردم و مواظب بودم که منو نبینن.
وقتی به بازار سانتاکلارا رسیدیم باعجله این قبا و کلاه‌رو خریدم. اینطوری تونستم موقعی‌که تو ایستگاه راه‌آهن بلیط می‌خریدن بهشون نزدیك بشم. اونابرای ژوگا بلیط خریدن...
چه بلائی سر تورنسل آوردن ؟...
حتماً بهش مواد مخدر داده بودن،چون خیلی مطیع دنبالشون می‌رفت... انگار داشت تو خواب راه میرفت... بعدش ترن راه افتاد،اما متأسفانه بدون من!... چون به اندازه‌کافی پول برای خرید بلیط نداشتم دیگه برگشتم تا تورو پیداکنم...
لعنت خدا برشیطون!... این لعنتی‌ها تورنسل بیچاره‌مون‌رو بردن!... عیب نداره، با ترن بعدی میریم دنبالشون...
البته!... ولی متأسفانه تا دوروز دیگه ازترن خبری نیست...
راستی تو چرا تنها برگشتی؟... پس پلیس چی‌شد ؟...
جناب رئیس خواب بودن... دوپونها هم دارن دنبالت می گردن...
دو روز بعد...
جای ما توترن آخریه، مگه نه ؟
بله، سینیور...



خوشبختانه بموقع رسیدیم وگرنه دیگه ترن جا نداشت.
اما آخه... کاری که ازمن می‌خوا ن غیرممکنه... من نمیتونم...
اطاعت کن... خودت که خوب میدونی اگه از دستورات سرپیچی کنی چه بلائی سرت میاد...
نیم ساعت بعد...
بالاخره حرکت کردیم... ولی خیلی عجیبه... از اینهمه آدمی که تو ایستگاه بود یك نفرهم سوار کوپه ما نشد...
کوپه رزرو شده
سفر بخیر سینیورها !...
چند ساعت بعد از حرکت ترن...
معذرت می‌خوام، زود برمی گردم...
خنده‌داره... هیچکس تو واگن ما نیست...
آره خیلی عجیبه... موقعی که نبودی نگاهی به این جزوهٔ راهنما انداختم... هیچ میدونی که تو این سفر مسافتی نزدیك به ۱۰۸ کیلومتر را در ارتفاع ۱۵۸۶۵ پا طی می کنیم، واین مرتفع ترین جاده دنیاست !...
جای تعجب نیست، از وقتی سوار شدیم همه‌اش داریم سربالایی می‌ریم...
عجب! آهسته شد... حتماً داریم به یه ایستگاه می‌رسیم...


عجله کن کاپیتان، عجله کن، بپریم بیرون!... واگن ما باز شده و حالا از سرپائینی سرازیرمیشه...
بپر، زود!...
حالا نوبت منه !...
خدای من،فراموش کرده بودم !...
پس چرا نمی‌پره، لعنت برشیطون، منتظرچیه ؟...
آه یه تونل!... میلو!...میلو!...
وای!...
میلو!... میلو!...


همینو کسر داشتیم، گرفته خوابیده !
بزن بریم!
?
دیگه دیر شده!... حالا اگه بپرم حتماً کشته میشم !
ترمز خطر!... هیچ بفکرش نبودم!
این دیگه آخرین شانس ماست!
!
!
خرابکاری کردن!... حالا می فهمم!
چکار کنم!... حالا چکار کنم !...
یه پل... پائینش هم آبه... میلوی عزیز، دیگه جای تردید نیست...
مواظب باش!... حالا وقتشه !



تن تن !... تن تن کجائی؟
?
دنگ
بنگ
اوه اونجارو! واگن از خط خارج شده... درست بموقع پریدیم...
!
می بینی میلوجان، باید گفت که واقعاً شانس آوردیم!
به ! مگه خودم نمیدونم !...
اول لباسمو خشك می کنم... بعدش میریم به جستجوی کاپیتان...
بیا میلو، بارك الله، یه قدم دیگه و میرسیم بالا .
راه بیفت، حالا باید آنقدر بریم تا به کاپیتان برسیم...
خبری ازش نیست!... نکنه موقع پریدن زخمی شده باشه ؟
چه بلائی سرش اومده ؟...



خودشه !...
خودشه!...
سالم و سرحال!...
چه‌شانسی!...
!
س‌وووت
آهای!... ایست!
مواظب باش!...
شما تو واگنی بودین که بازشده ؟... بموقع تونستین خارج بشین؟... چه‌شانسی!...
من رئیس ایستگاه بعدی هستم... وقتی ترن وارد شد فهمیدم یه واگن کمه...
خیلی متأسفم، اولین باره که چنین اتفاقی تو این خط میفته...
اتفاق؟... بهتر بود می گفتین، خرابکاری...
خرابکاری؟... غیرممکنه، مقصودتون چیه
حقیقت داره... اما نباید وقتو تلف کنیم، شما میتونین مارو به ژوگا برسونین؟...
چند ساعت بعد، در ژوگا...
یه مرد کوتاه با ریش سیاه و عینك؟... بله، فکرمی کنم... صبر کنین... با سرخ پوستا نبود؟
اون زندانی این سرخ‌پوستاست، دوست مارو دزدیدن...
سرخ پوستا دزدیدنش؟... نه پس اونی که دنبالش می گردین نیست... اونی که من میگم بنظر می رسید که با میل خودش همراه سرخ‌پوستا میرفت...
البته، آخه بهش مواد مخدر داده بودن!...
خیال می کنین اینطوریه ؟... نه احتمالش خیلی کمه... اما حالا که فکرمی کنم به یادم میاد... بله، مردی‌رو که دیده بودم بلند بالا و موزرد بود و... ریش‌هم نداشت...
اما خودتون یه لحظه پیش گفتین که...
اشتباه کردم، فهمیدین؟... متأسفم که نتونستم خدمتی واستون انجام بدم... آقایون ملاقات تموم شد!...
!
!
عجیبه!... تغییر روش کمیسررو نفهمیدم... مثل اینکه می‌ترسه داخل این ماجرا بشه... شاید از سرخ‌پوستا می‌ترسه ؟...
فقط یه راه داریم، هرکدوم باید بتنهایی از سرخ پوستا تحقیقات کنیم...
باشه، یه ساعت دیگه بیا جلوی ایستگاه ...



یه مرد کوتاه با ریش و عینک، شما اونو ندید؟...
نوسه !
کوتاه... ریشو... عینک... شما اونو ندید؟...
نوسه !
اونو ندید؟...
نوسه !
نوسه! نوسه!... انگار این لعنتی‌ها حرف دیگه‌ای بلد نیستن بزنن!...
به من عاجز کمک کن سینیور...
نوسه !
در همین لحظات...
نوسه! نوسه!... چیز دیگه‌ای نمیگن... ولی چیزائی می‌دونن... آخه از چی می‌ترسن؟
باید ازین پسره پرتقال فروش هم سئوال کنم...
... آره، اونم بهت می‌گه «نوسه»...
نیکا... زورینو داره میاد... هیچی نگو، حالا کلی می‌خندیم!...
ها!ها! ها!ها!
ها!ها! ها!ها!
ها!ها! ها!ها!
ها!ها! ها!ها!
دنبال چیزی میگردی کوچولو؟...
آآآخ!
مردم آزار!


خجالت نمیکشی با این هیکل گنده، سر بسر یه بچه میذاری ؟...
؟
اصلا بتو چه ربطی داره ؟
صبر کن، پدرو، صبر کن!... حالا خودم حساب این آقازاده رو می‌رسم !...
بگیر که اومد !...
ای‌لعنتی خیال کردی!... بگیر!...
پسره فضول، اینم یکی‌دیگه !...
مواظب دیوار باش!...
این دفعه دیگه ردخور نداره !
وای ی !
خیلی متأسفم... من...
!
آآآی‌ی‌ی !
آ...خ...خ!
عو عو! عو عو!
میلو!... بیا اینجا میلو!... دیگه کافیه .
با همه اینا، باز نفهمیدم بیچاره تورنسل روکجا بردن.
آهای!... سینیور!... تو وایساد سینیور!... تو گوش‌داد به من...
؟
؟



اینطرف نگاه نکرد... توبندکفش بست...
من دانست آقایی که تو دنبالش گشت کجا... تو اسلحه خرید و فردا صبح زود اومد به پل **اینکا**... من تورو برد... فهمید؟... پل **اینکا**، صبح‌زود... توحالا رفت، زودا...
خیلی‌جالبه! یه راهنما که از آسمون رسیده!
نکنه یه دام باشه؟
گوش‌کن سینیور...
?
?
من دید تو چطور از سرخ پوست کوچولو دفاع کرد... تو آدم خوب، خیلی پردل و جرأت...
اوه... بله... شما کی‌هستید؟
من اندرز خوب بتو داد... تو نباید رفت دنبال دوستت،وگرنه تو خیلی‌خطردید...
شما ازکجا میدونین؟...
من خیلی چیزدانست سینیور... تو یاد هست حادثه واگن!... تو داشت خیلی شانس اوندفعه... اما تو همیشه نداشت شانس... توگوش‌کرد من...تو نرفت...
از نصیحت شما خیلی ممنونم، ولی بالاخره باید دوستم رو نجات بدم.
من خیلی متأسف برای تو... اما چون بهرحال تو خواست رفت،تو برداشت این... خیلی‌خوب‌چیز، خطردفع‌کرد...
یه مدال‌کوچك... اصلا این چی‌هست؟...
!
صبح روز بعد...
لعنت خدا برشیطون! پس اونی که قراره مارو ببره‌کجاست؟
هیس... هیس!...
!
!
زود سینیورها!... شما زود آمد!
مواظب‌باش! احتیاط‌رو از دست ندا د...



همونه... همون فروشنده پرتقاله که جریانشو دیروز واست گفتم...
پس این تو بودی که...
بله، من بود دیروز از پشت دیوار با تو حرف زد... اگه سرخ پوستا دید من با تو حرف زد، من را فوری کشت. تو حالا آمد...
اونطرف پل تو منتظر من بود... من فوری برگشت...
کجا داره اینطوری میده ؟...
نمیدونم، ازمن خواسته چندلحظه منتظرش بمونم...
لعنت برشیطون، بازهم لاما !...
اینها بار برای ما برد، سینیورها... راه خیلی طولانی!
یعني ... من با این فواره‌های متحرك لعنتی همسفر بشم ؟...
لاما خیلی آرام، سینیور... تو نباید ترس داشت...
ترس؟... من؟... اونم از یه شتر قلابی که حتی کوهانم نداره ؟... کافیه که فقط یه بار تو تخم چشمشون نگاه کنم، تا اونا واسه همیشه ازم اطاعت کنن !...
اینطوری... می بینی؟...
آخ ریشم !...
کثافت بدبخت!...
تو نباید اونو زد سینیور !...


وقتی لاما شد عصبانی...
میدونم، میدونم... لعنت برشیطون!... هروقت این حیوون‌عصبانی‌شداینطوری کردا...
بریم دیگه، خیلی وقت هدر دادیم!... راستی اسمت چیه؟...
زورینو، سینیور...
خب، زورینو تو میدونی دوستی که دنبالش میگردیم کجا هست؟... درصورتیکه ازهمه سرخ پوستا که پرسیدم، طوری جواب دادن که انگار هیچ اطلاعی ندارن...
اونادانست‌مثل‌من‌سینیور... اما جرئت نکرد به سینیور خارجی چیزی گفت... اوناخیلی ترسید...
ازکی میترسن؟...
از اینکا،سینیور...انتقام اینکا همیشه وحشتناك... وقتی سرخ پوست گفت‌چیزی که سفیدپوست نباید دانست...
اینکا...اینکا... مگه این روزها هنوز اینکا وجود داره؟... باورکردنی نیست...
سفید پوست ندانست سینیور. فقط تو حالا فهمید...
البته بوسیله تو... اما بگو ببینم زورینو. مگه‌تو از اینکانمیترسی؟...
من وقتی تنها، ترسید، با تو من نترسید...
هنگام شب...
اون شولپاست سینیور، گور قدیمی اینکا. شب اینجا ماند و رفت فردا صبح...
اول من کشیك میدم... بعد، حوالی نصف شب تورو بیدار میکنم و توکشیك بده...
باشه.
مواظب‌باش‌کاپیتان... یادت‌نره منو بیدار کنی...
خاطرت جمع باشه پسرم!... دوتائی راحت بخوابید...
شب بخیرزورینو!
شب بخیر سینیورتن‌تن!



اشتباه نمیکنم، اینا کلهای اینکا هستند...
ببخشید آقای اینکا، شما پروانه شکار دارین ؟
پروانه شکار؟... چگونه جرئت می کنی بمن بی حرمتی کنی... الان آتش آسمانی ترا خاکستر خواهد کرد!...
خدای بزرگ چه کابوسی... این اشعه آفتاب بودکه... اما، راستی...
!
پس چرا منو بیدار نکردن ؟... کاپیتان... بلائی سرش نیومده باشه ؟...
کاپیتان!... کاپیتان!... زورینو!...
...اورینو !
...اورینو !
انعکاس صدای منه... چه اتفاقی واسشون افتاده ؟...
حتماً رفتن صبحانه بخورن !...
نباید احتیاطرو از دست داد، باید تفنگمرو وردارم !
عجب ! تفنگم ناپدید شده !
کلاه زورینو، تنها چیزی که جامونده همینه...
عو عو ! عو عو ! عو عو !
?
برم ببینم چی پیدا کرده ؟
عو عو ! عو عو !
!!!



تورو به‌خدا حرف بزن کاپیتان...
تورو به همون خدا، اول اینارو باز کن که دارم دیوونه میشم!
؟
لعنت برشیطون... من...من...
هورا! گرفتمش!
ساعتهاست که این خزنده داره روپشتم راه می‌ره!
یه مارمولك!
مواظب‌باش!
چرا همچین شد؟ یه تیکه‌اش جاموند.
عو عو! عو عو!
عو عو! عو عو!
بالاخره بمن میگی چی شده؟...
خوب بله، حدود نصف شب بود. برای اینکه گرمم بشه داشتم راه می‌رفتم که ناگهان یه‌سیاهی مقابلم ظاهرشد. فرصت نشد حتی کوچکترین حرکتی بکنم... بنگ! یه ضربه محکم خورد تو سرم... وقتی بهوش اومدم دیدم بسته بندی شده اون گوشه افتادم، همانطوری که منو پیدا کردی. اون مارمولك آتیش بجون گرفته هم رفت‌توی‌تنم... راستی زورینو کجاست؟
ناپدید شده کاپیتان، لاماها، اسبامون، و ازهمه بدتر تفنگهامونم نیست!
تفنگهامون؟!... ای دادبیداد!... راهزنا!... دزدا!... اگه دستم بهشون برسه...
لعنت خدا برشیطون، حالا چکار کنیم؟
اول باید زورینورو پیداکنیم و از دست دزدها نجاتش بدیم.


میلو!... بیا اینجا میلو!
میلو، ایندفعه دیگه نوبت توست که مارو نجات بدی... این کلاه زورینوست... سعی کن پیداش کنی!... بگرد!...
بیا کاپیتان!... دنبالش بریم!
عو عو! عو عو!
چقدر دیگه بریم بابا، خسته شدم!
دوساعت بعد...
ایست!... اوناهاشن!...
جاده از اینجاست... اونا درست از زیرجایی‌که ما هستیم‌رد خواهندشد...
اگه از صخره‌ها بریم پائین، میتونیم بهشون برسیم... میلو، تو همینجا بمون... بیا بریم کاپیتان!
استخونامون خورد میشه، اطمینان دارم!
از یه‌طرف‌دیگه بیا کاپیتان، این راه خیلی خطرناکه.
بموقع رسیدیم!... اوناهاشن!... مواظب‌باش!... سروصدانکن...
آ...ی‌ی‌ی کمک
?
!
?



وای افتاده !... انشاالله که... نه چیزیش نشده... داره پا میشه... گرفتش !
آخریشون هم داره میاد... بقیه دیده نمیشن... نبایدتردیدکرد...
اونجا چه خبره ؟...
بایدگفت دوستت کجا ؟... تن تن کجا ؟...
نوسه !...
تودانست... بایدگفت اون کجا، وگرنه تو مرد...
من بهت می گم خفه !... خفه !... و بازهم خفه !... و...
و وانگهی... راستی حالا چرا بهتون نگم، شما که اینقدر دلتون می‌خواد بدونین، پس برگردین، دوست من پشت سرشماست!
؟
؟
دستها بالا !... بسیار خوب !
کاپیتان، اول اسلحه اینو بگیر... آره خوب شد... حالا زورینو رو بازکن... من مواظبشون هستم !...
پسر، از اینکه دوباره می‌بینمت خوشحالم...
درست شد ؟...
عالیه!... خیلی خوبه !... راه بیفتیم !...
مواظب باش !



هوررا !
عجله کن کاپیتان! برو پشت سرم... شماها بهتره آروم بگیرین!...
حالا بهتره راهتونو ادامه‌بدین... بجنبین!... هر کی بخواد بایسته یا برگرده مثل یه خرگوش می‌کشمش... شیرفهم شد ؟... خوب دیگه راه بیفتین... رفیقتون‌رو هم که‌داره بهوش میاد با خودتون ببرین...
گفتم زودتر !...
ما عجله‌ای نداشت...
فکر کنم ایندفعه دیگه فهمیدن... میتونم برگردم پیش دوستام...
می‌بینی زورینو؟ ما تورو فراموش نکردیم...
معلومه، تو من نجات داد...
میلورو اون بالا گذاشتیم، نمیتونست دنبالمون بیاد... می‌بینیش !...
سلام میلو !...
عو عو !
عو عو !
عو عو !
عو عو !
این بالا چقدر خوبه، همه‌چی‌رو می‌بینم !
اوه ! یه عقاب...



عو عو!
لعنت بر شیطون!
حالا چکار کنم خدای من، چکار کنم؟... جرئت نمی‌کنم تیر اندازی کنم...
عو عو!
میلو! میلو!
می‌بینیش؟... بالای یه صخره نشست... حالا وقتشه... اما تورو خدا سعی کن تیرت خطا نره!
هوررا!
حالا باید عجله کنم، طناب و شال گردن بده برم به کمک میلو...
با باولش کن انمیشه تا اونجا رفت!
کاپیتان، من که نمیتونم میلوی بیچاره‌رو اون بالا ول کنم، شاید مجروح شده باشه، شاید درحال مرگ باشه...
تن‌تن، داری خودت‌رو به کشتن میدی!
میلو!... میلو!... هیچ جوابی نمیده...
میلو!... میلو!...
خیر، جوابی نیست!...
!؟
آه تو هستی؟... این پرنده‌ها عجب انبار آذوقه‌ای دارن!

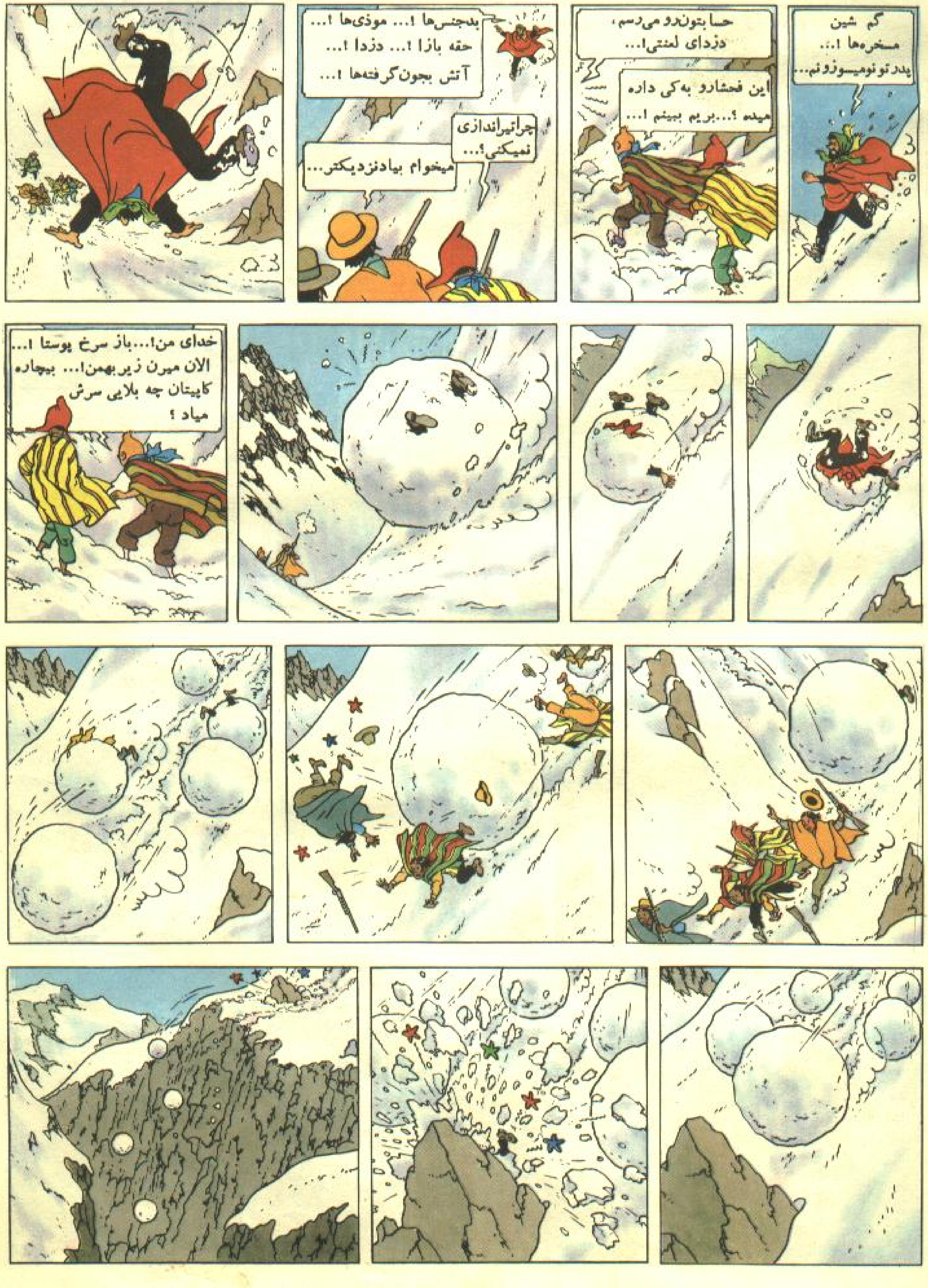

آخیش... کمی راحت شدم... اون سالمه... البته فعلا، چون بیچاره باید باز این راه‌رو برگرده...
نمیتونستی بمن جواب بدی؟... تو اصلا اصلاح پذیر نیستی... دیگه سعی کن آروم بگیری!
خوب!... حالا باید آهسته بریم پائین...
وای، وای، وای! سرم داره گیج میره...
لعنت برشیطون!... می‌بینی زورینو، اونجا... اونجا... یه عقاب دیگه... زود تفنگ منو بده!...
بنگ
!!!
!!
خطا کردم، لعنت برشیطون!... دیگه نمیتونم تیراندازی کنم، چونکه حالا بالای سرشه!
بیچاره! آخ بیچاره! ناچار میشه طنابرو ول کنه!
دیگه نمیتونم... باید جرأت کرد
؟
آهان!
لعنت برشیطون! چکار داره میکنه؟... عجب، پای عقاب‌رو گرفته... خدایا خودت بخیر بگذرون!...
چتر نجات مضحکیه!...



نجات یافتیم!
دزدا... بدذات! .. آدم دزد، لعنتی!... بایست تا همه پرهاتو یکی‌یکی بکنم !... جغد بد ترکیب !
چند دقیقه بعد...
لعنت بر شیطون، چه سرزمین وحشتناکیه... کوه... کوه، همش کوه و حیوونای موذی...
خیلی راه مونده زورینو؟
دوره سینیور، خیلی دوره !... باید خیلی دیگه راه رفت، خیلی دیگه، زیاد روزا!... باز باید بالا رفت کوههای بلند... کوههای پر برف...
روزها می‌گذرند...
تا اینکه صبح یکروز...
رسید به گردنه سینیور... اونجا خیلی خطر... شما صدا نکرد، شما حرف نزد وگرنه بهمن آمد...
فهمیدم پسر، احتیاط می کنیم.
وای چه سرمای کشنده‌ای... حتماً سرما می‌خورم... نگفتم... خودشه... شروع شد...ه...ه... ...ه...هه...
ه... ه...
ه... پیچه
بهمن !...
بررروووم
برررووم
?


زود !... بریم پشت این تخته سنگ...
اوه!بالاخره تونستم نفس بکشم... خوب شانس آوردیم!... باید اول زورینورو بیرون بیارم!
لاما کجا ؟... کاپیتان کجا ؟...
نمیدونم زورینو... حتماًلای برفا گیر کردن... امیدوارم بتونیم پیداشون کنیم...
کاپیتان !...
کاپیتان !...
مواظب باش !... توفریاد نکرد !...
آره، حق باتوست !... انشاالله که... نه خبری نشده !...
عو عو !
عو عو !
کاپیتان !... جای کاپیتان‌رو پیدا کرده ...
یاالله... شروع کنیم... باید هر طوری شده نجاتش بدیم...
پیدا شد !...
خدای من! آثار حیات تو صورتش دیده نمیشه... زود بیاریمش بیرون...
بیچاره ! یخ بسته !


باید فوری با الکل ماساژش بدم، اما اینجا الکل‌از کجا بیارم ؟... اوه، حتماً یه شیشه بغلی مشروب توی جیبش‌داره ...
اینا‌هاش!... مطمئن بودم.
ببینم چی هست...
ویسکیه... خوبه.
!!!
?
مواظب‌باش کاپیتان، عجله نکن!... همه‌رو نخور !...
اونجا سینیورها... لاما نمرده...
خوب!... باشه!... من... من... من... می‌رم بیارمشون !...
نه، نه، کاپیتان! خودم میرم...
ساکت! لعنت برشیطون! وگرنه الان یه عطسه می کنم!... ه ه همه تقصیر م م منه...خود م م منم... باباید... برم دُن دُن دنبالشون!
اما...
بیا اینجا، مرینوس مو...و...وزی!... زود بر گرد !...
شترهای مضحک بی کوهان! تا منو می‌بینن فرار می کنن!...
اینجا احیوونای‌لعنتی!... برگردین اینجاموذی‌های‌بدجنس!... اینجا!..
ایندفعه دیگه نمیدونم چه بلایی می‌خواد سرما بیاره ؟
اوناشن!... حتماً گیر بهمن افتادن، چون دونفر بیشتر نیستن.
چه بهتر! زودتر باهاشون تسویه حساب می کنیم !
اهه!... نکنه‌دارم‌عوضی‌می بینم!... اینادیگه‌کی هستن؟... لعنت برشیطون! همون‌سرخ‌پوستایی‌که‌زور پنوروزدیده‌بودن !



گم شین مسخره‌ها !... پدرتو نومیسوزونم...
حسابتونو می‌رسم، دزدای لعنتی!...
این فحشارو به‌کی داره میده ؟... بریم ببینم !...
بدجنس‌ها !... موذی‌ها !... حقه بازا !... دزدا !... آتش بجون گرفته‌ها !...
چرا تیراندازی نمیکنی؟...
میخوام بیاد نزدیکتر...
خدای من!... باز سرخ پوستا !... الان میرن زیر بهمن!... بیچاره کاپیتان چه بلایی سرش میاد ؟



بله زورینو! خدا به داد ویسکی‌خورها هم می‌رسه...
جائیت عیب نکرده کاپیتان ؟... نه ؟... چه بهتر!... خیال می کنم دیگه واسه همیشه مارو از شر این راهزنا راحت کردی... دیگه باید راه بیفتیم... توحالت خوبه ؟
آره ، آره ...
راستی میلو کجاست ؟... مدتهاست که اینورا ندیدمش...
میلو ؟.. میلو ؟...
میلو!... میلو!... کجا ممکنه رفته باشه ؟
میلوی شجاع کلاه کاپیتان‌رو از تو برفا بیرون آورده ...
کلاتم که پیدا شد، بسیار عالیه. اما متأسفانه لاماها گم شدن!... و ما دیگه نه غذا داریم و نه فشنگ...
چطور فشنگ نداریم ؟...
از این بابت خیالت راحت باشه، دوجعبه فشنگ تو جیبم دارم .
چه شانسی! پس ما میتونیم غذامونو با شکار فراهم کنیم... کاغذروگم نکنی، واسه آتش روشن کردن لازم میشه.
پس از ساعتها راه پیمایی...
اونجارو دید؟ فردا وارد جنگل شد، هیچکس تا حالا از این جنگل ردنشد...
معبد خورشید تو این جنگله ؟
نه، سینیور، دورتر. ما از جنگل رد شد، بعدش باز بلندکوه ...
لعنت برشیطون! این کوه لعنتی تمومی نداره ؟... من دیگه از این راه پیمائی خسته شدم !
ایست!... اونجارو، یه غار!... چطوره شب‌رو اینجا بمونیم ؟
فکرخوبیه، اما...
خیالت راحت باشه، خودم حالا بازرسی می کنم...



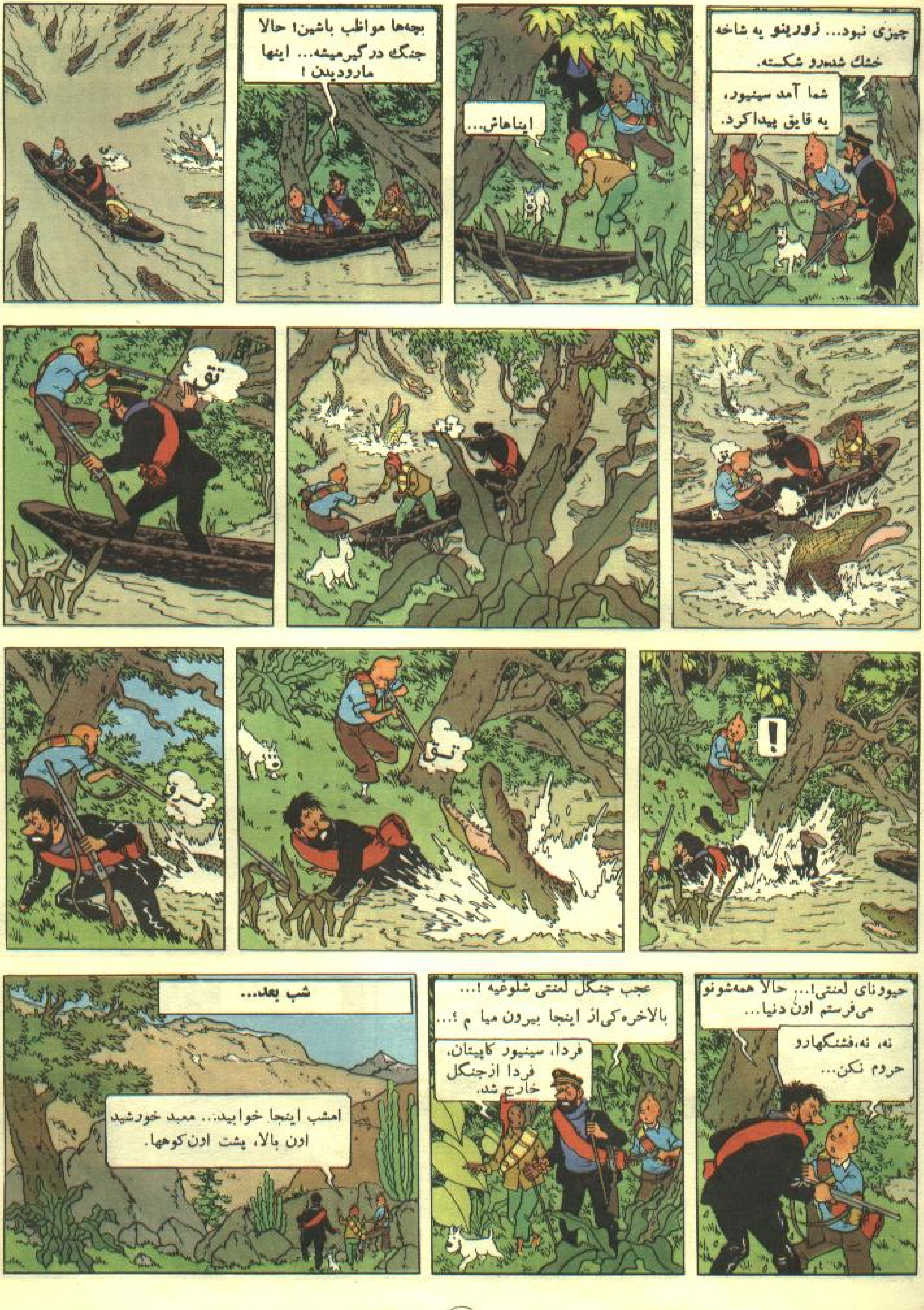
خبری نیست!...
خیلی عالیه... میتونین بیاین... جای خوبیه...
چی شده ؟... چرا با دست اشاره میکنین ؟...
چی؟... چطور؟... چی می گین؟... بلندتر بگین، من نمی‌شنوم !...
چی؟... لعنت برشیطون، چرا بلندتر نمی گین!
یه خرس!... پشت سرت!...
!!!!!
روز بعد...
حالت خوبه کاپیتان ؟...
نه، اصلا... انگار تو این جنگلِ لعنتی جز پشه هیچی پیدا نمیشه !
لعنت خدا برشیطون ! بگیر جونور سمج !
ها-ها-ها ها-ها-ها
ها-ها-ها-ها-ها ها-ها-ها-ها-ها
!


ها ـ ها
ها ـ ها
ها ـ ها ـ ها
ها ـ ها ـ ها
دهه! .. شما دیگه چی می گین، میمونای بدترکیب !... انگار این حیوونای مضحک دارن منو مسخره می کنن!
شانس آوردین که فشنگمون کمه، وگرنه...
شلپ
!
لعنت خدابر شیطون!...همه این گرفتاریهابه خاطر اون بوزینه‌های مسخره دیوونه!... آتیش جهنم به جونشون بیفته الهی!...
نه، نه، چیزی نیست... اشتباهی افتادم توی یه برکه...
عیبی نداره !
کمك
؟
صدای زورینوست
عجله کن!
تق
زورینوی کوچولو، اگه یه خورده دیررسیده بودم...
تو باز من نجات داد، سینیور تن‌تن...
تق تروق
؟
؟


تق ترق
بمن راستشو بگین! نمیخواد گولم بزنین! اینی که منو انداخت یه اتوبوس نبود ؟
نه، کاپیتان یه حیوون جنگلی بود...
سینیور، وقتی این حیوان عجله داشت، اون دوید مستقیم جلو، و از هیچ مانع نترسید. اما حیوان نه بدجنس، به آسانی رام شد.
دِهه! راستی؟... ایندفعه اگه یکی از این تندروهارو ببینم، با یه گلوله رامش می کنم!
بهرحال از یه چیزمطمئنم. تعطیلات سال آینده‌مرو باید بیام همینجا. از بس بمن خوش می گذره دارم خفه میشم...
آه! پشه موذی، لعنت برشیطون!
اینجا یه جلگه. ما توانست شبرو همینجا ماند...
فکرخوبیه...
هنگام شب...
صبح روز بعد...
خر...خرپف
خر خر خر پف خر پف
!
م...م...میلو... نکن دیگه،
م...م...میلو... بذار بخوابم...
؟
؟ ! ؟
کمک!
!



بزن بچاك! دماغ دراز چهارپا!...
!
ناراحت نباش کاپیتان، مورچه خوره، کاریت نداره، اومده بهت صبح بخیر بگه...
صورتت پرمورچه... اونم اومد مورچه‌ها خورد...
روزها می‌گذرند...
بزودی اونجا رودخانه... باید ازش ما گذشت...
چطوری؟... با شنا؟...
حیوون موذی!...
شما همینجا ماند سینیور... زورینو فوری برگشت...
باشه...
عجیبه! چقدر تنه درخت توی این رودخانه است...
تنه درخت؟... نه پسرجان!... اینا سوسمارن!...
سوسمار؟... خیلی عجیبه... خیال می کردم که...
آره، البته... من خیلی واردم!
بدادم برس، تن‌تن!
متشکرم... من... متشکرم پسرم... من... من دیدم که...
آره کاپیتان... اما حالا دیگه مثل یه تنه درخت بی‌حرکت و بی‌خطره...
ترق


چیزی نبود... زورینو یه شاخه خشک شده‌رو شکسته.
شما آمد سینیور، یه قایق پیدا کرد.
اینهاهاش...
بچه‌ها مواظب باشین! حالا جنگ درگیر میشه... اینها ماروو دیدن!
تق
تق
!
حیوونای لعنتی!... حالا همه‌شونو می‌فرستم اون دنیا...
نه، نه، فشنگهارو حروم نکن...
عجب جنگل لعنتی شلوغیه!... بالاخره کی از اینجا بیرون میام؟...
فردا، سینیور کاپیتان، فردا از جنگل خارج شد.
شب بعد...
امشب اینجا خوابید... معبد خورشید اون بالا، پشت اون کوهها.


صبح روز بعد...
دیگه راه بیفتیم !... خیلی‌جالبه! اون طنابارو از کجا آوردی ؟
حتماً به طناب احتیاج داشت... من خیلی اونارو بافت...
لعنت برشیطون! این معبد خورشید عجب جایی واقع شده ... مگه میشه از این رودخونه گذشت !... شاید بالاتر یه راهی پیدا بشه...
دو روز بعد...
چاره‌ای نیست کاپیتان... باید سعی کنیم از همینجا بگذریم... اونور یه صخره‌ایه که میشه طناب‌رو بهش بند کرد...
باشه !
بامید خدا !
هورا ! بند شد !
اینورشم به درخت بستم... حالا کی اول میره ؟...
زورینو با تفنگ تن‌تن، تا ثابت کرد طناب محکم !
پسر با دل و جرئتیه !
احتیاط کن زورینو !
آهان رسید !...
خوب، حالا نوبت منه...
لعنت برشیطون ! آدم باید خیلی ورزیده باشه !
ای داد ! کلام افتاد !



تورو بخدا، اون کلاهرو ول کن کاپیتان !... الان می‌افتی !...
هرگز!... من به کلام علاقه دارم !
میلو ناراحت نباش... الان می‌رسیم...
عوعو! عوعو!
اوف! بالاخره رسیدم !
حالا نوبت منه .
وای! وای! وای! باز آکروباسی شروع شد!...
وای! خدای من!...


تن‌تن! تن‌تن!
نه... خبری نیست... پیداش نیست... خیلی عجیبه... اون شناگر قابلیه... پس چرا روآب نمیاد ؟...
نه‌خیر... کارش تمومه... غرق شده... خدای من وحشتناکه !
!
غرق شده ؟... غرق شده ؟... تن‌تن ؟... تن‌تن نمرد... نه‌کاپیتان؟
متأسفم زورینو...
افسوس زورینوی عزیز، دیگه اونو نمی‌بینیم... تموم شد... تموم !
آهای !
؟
؟
این صدا چی بود ؟... نکنه خواب می‌بینم... صدای تن‌تن که نیست...
چرا، چرا !... صدای تن‌تن !...
کاپیتان... زورینو...
تن‌تن !... تن‌تن !... خودتی؟... کجا هستی ؟
اینجا پشت آبشار...
عوعواعوعوا!
پشت آبشار ؟... چطور پشت آبشار ؟...
بیا پائین!... خودت می‌بینی...
؟
بیا پائین!... بازهم پائین‌تر...
نزدیکتر بیا !... خوب... حالا نگاه کن... یه سنگ میندازم تا ببینی من کجاهستم...
ایناهاش!
!
!
دیدی؟ خوب... خیال می کنم که چیزجالب توجهی پیدا کردم !... طنابدوبیار... یه سنگ بهش ببند و بنداز بطرف من...
باشه .



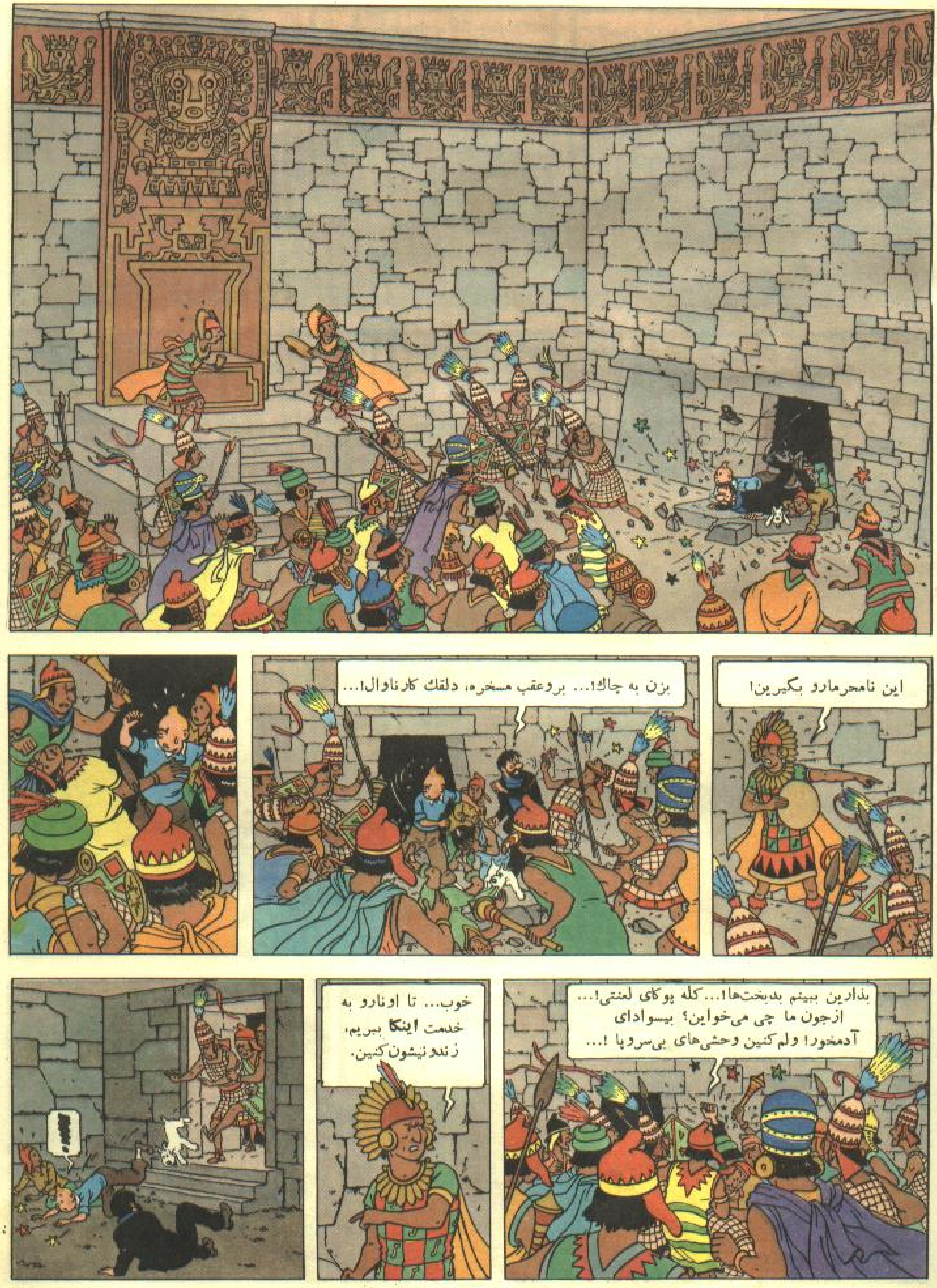
آهان تموم شد... حالا واست میندازم...
خوبه !
اون سرطنابرو به یه صخره ببند، منم این سرشو همینجا می‌بندم.
باشه.
خوب، درست
عالیه، حالا بیا بطرف من.
؟
چ...چ...چی؟... بیام اونطرف؟... گمونم برعکس باشه، تو باید بیای...
نه، نه! طنابرو محکم بگیر و از آبشار رد شو... آب زیاد نیست، خودت خواهی دید...
اما... آخه... تومطمئنی که...
آره، آره! بیا!
خدایا خودت رحم کن!... اومدم !...
!
رسیدن بخیر!
لعنت برشیطون!... اینجا کجاست !
بذار اول زورینورو بیارم...
خارق‌العاده است... جالبه... باور کردنی نیست ..
نوبت توست زورینو !...
بارک‌الله! بالاخره رسیدی!
!



از اینکه بازمی بینمت، خوشحالم زورینو!
تن تن!... تن تن!... زورینو خیلی ترسیده بود... تو مجروح نشد؟...
نه، یه خراش هم ندارم... افتادم تو آب... بعد... نفهمیدم چی‌شد. توی یه گرداب گیر کردم... کلی دست و پا زدم... و وقتی روی آب اومدم، دیدم اینجام ...
خیال می کنم که در اثر تصادفی واقعاً آسمانی، یکی از راههای قدیمی معبد خورشیدو پیداکردم... راهی که احتمالاً خود اینکاها هم فراموش کردن... بالاخره معلوم میشه.
لعنت برشیطون! اون‌تو، باید از تاریکی‌مثل قیرسیاه باشه!
منم مثل تو خیال می کردم، اما رفتم دیدم، صخره‌ها از فسفر پوشیده است که نورپس‌میدن و بهمین جهت هم زیاد تاریك نیست... حالا حرکت می کنیم؟
سروصدا نکنیم!... بایداحتیاط کرد!... خیال می کنم زیاد از آقای تورنسل دور نباشیم.
بریم... باید ادامه بدیم...
بالاخره به‌کجا می‌رسیم؟...
باید ادامه داد... بعد معلوم میشه...
آخ! آخ! راه بسته است!... دیگه نمیشه پیش رفت!...
حتماً دراثرزمین‌لرزه، کوه ریزش کرده و راهرو بسته، اینجا زمین‌لرزه زیاده... دیگه راهی نداریم... مگراینکه...
عوعو!
عوعو! اینور راهه، بیاین!...
انکار میلو داره چیزی بما میگه... مثل‌اینکه اونطرف یه راهی‌هست... اینوبگیر زورینو، تا من برم یه نگاهی بندازم...
میتونی رد بشی؟...
خیال می کنم...


وضع چطوره ؟
تا حالا که‌خوبه...
?
به یه غاری رسیدم... باید ببینم که... اوه !...
خدای من، چی‌شده ؟
!
من...من!... امروز هوای خوبیه نه ؟...
شما...فرانسه‌صحبت‌می‌کنین؟... نه ؟... حتماً اسپانیولی؟... اون‌هم نه؟... دو یواسپیك انگلیش؟... انگلیسی‌هم بلد نیستین ؟...
اما نه! صورتش تکون نمی‌خوره... پلك هم نمیزنه.. نکنه...
?
خدای من! اینها محتویات یه قبره !
حالا اطمینان دارم‌که اینجا زمین‌لرزه شده... ببینم اونطرف چه‌خبره...
?
اینکاهای مومیایی شده... اینجا واقعاً یه مقبره است...
اگه بتونم این سنگ‌رو تکون بدم... اما نه، تنهایی نمیشه... باید اونارو صدا کنم...
این یکی‌چه قیافه وحشتناکی داره...
آهای!... کاپیتان! زورینو! بیاین، باید بمن کمك کنین...
صبر کن، اومدیم...
تو جلوتر برو زورینو... بعد تفنگ وگلوله‌هارو بهت میدم..


تفنگ بمن داد، سینیور کاپیتان...
بیا بگیر...
تفنگ‌ها اینجا، تن‌تن...
مرسی، زورینو...
اوه! اطاق مرده‌ها اینجا!
آره زورینو، راه دیگه‌ای نیست...
خوب، حالا نوبت منه...
!
؟
س...و...ت
لعنت برشیطون! این صداهارو میلو ازخودش در میاره!... مقصودش چیه؟...
اینجورشو؟... ندیده بودم! اینجااستخوناش مزقون می‌زنه!
فلوت مرده‌ها، تن‌تن!... اینکا فلوت ساخت با استخوان مرده‌ها...
آره، واقعاً یه فلوت از استخوونه و میلو هم ندانسته توش فوت کرده...
کاپیتان! موندی؟...
آه! لعنت برشیطون! اینجا یه مقبره است!... ما هم عجب شانسی داریم!...
چکارمیشه کرد کاپیتان، راه دیگه‌ای نیست.
ببینم، نکنه منو اینهمه راه آوردین که به این دوجنازه معرفی کنین؟...
نه،نه، کاپیتان کاردیگه‌ای داریم... خیال می‌کنم به مقصد رسیدیم... این سنگ‌رو می‌بینی؟... باید اینو تکونش بدیم... کی‌میدونه؛ شاید پشتش...
آره ممکنه...
خوب، شروع کنیم... یك...دو...سه... یاالله!...
خوبه!... تکون خورد!... یه فشار دیگه... یك... دو... آهان!...
!


این نامحرمارو بگیرین!
بزن به چاك!... بروعقب مسخره، دلقك كارناوال!...
بذارین ببینم بدبخت‌ها!... کله پوکای لعنتی!... ازجون ما چی می‌خواین؟ بیسوادای آدمخور! ولم کنین وحشی‌های بی‌سروپا !...
خوب... تا اونارو به خدمت **اینکا** ببریم، زنده نیشون کنین.



لعنتی‌های بی‌همه‌چیز!... زبون‌نفهما!... ما هم آخرعمری گیر چه‌مسخره‌هایی افتادیم!...
خوب زورینو، گریه‌نکن!... بالاخره ازاینجا خلاص می‌شیم، حالا خواهی دید...
خارج می‌شیم، بله... اما چطوری؟... حیوونکی!
دهه! راستی این‌چیه توجیبم!
آه بله! مدالی که اون سرخ پوسته تو ژوکا بمن داد... پاك یادم رفته بود...
ه حالاکه تو خواست رفت، تواین گرفت... خیلی‌خوب برای دفع‌خطر...»
کسی‌چه‌میدونه، شاید... شاید نوعی طلسم باشه، که صاحبشو حفظ می کنه... دراینصورت، یه نفرازما نجاث پیدا می کنه...
زورینو بیا اینوبگیر... خوب ازش محافظت کن، ممکنه نجاتت بده...
شما آمد... اینکا هست منتظرشما...
آه! آه! منتظرماست!... بسیارخوب، حالا هرچی‌تو دلم هست به این آقا رئیسه‌میگم!...
آروم باش، کاپیتان، آروم باش، خواهش می کنم...
اینکا اینه؟...
نگاه کن... اون سرخ پوسته‌رو که‌طرف راست اینکاواستاده‌می‌بینی؟... اون چیکیتوست، رفیق سابق ژنرال آلکازاره، اونوتوکشتی پاشاکاماك دیدم.
ای بیگانگان! می‌خواهم بدانم شما از چه راه و چگونه به معبدخورشید راه‌یافتید؟...
من... بله... ای پسر مقدس خورشید، ماتصادفاً مدخل معبد خورشید را پیداکردیم، من افتادم وشت‌یه آبشار و اونجا یه راهرویی دیدم که به معبد راه داشت...
بهرحال، مهم نیست قوانین ما برای کسانی‌که جرات‌کنند پا به این معبد بگذارند مجازات‌هائی درنظرگرفته، که ناچاریم اجراکنیم. این معبد مقدسی‌است که درآن خورشید راپرستش‌می‌کنیم! ای بیگانه‌ها ! بدانیدکه مجازات شما مرگ است...



ای پسر مقدس خورشید، من این مدال متبرک رو به این خارجی جوان دادم.
تو هوآسکار، تو که کشیش بزرگ معبد خورشید هستی، این طلسم را به دشمن نژاد ما دادی ؟!...
قربان، او دشمن نژاد ما نیست... من با چشمهای خودم دیدم که به تنهائی درمقابل دوخارجی کثیفی که این بچه را آزار می‌دادند از او دفاع کرد... همان خارجیانی که ما از آنها تنفر داریم ، و چون می‌دانستم که این مرد با مشکلات بزرگی روبرو خواهد شد، این مدال را به او دادم، ای پسر مقدس خورشید، آیا اشتباه کردم ؟
نه، هوآسکار، رفتارت شریفانه بود، با این عملت باعث شدی که زندگی این پسر بچه نجات پیدا کنه، چون این طلسم حامی اوست...
...اما آن پسرجوان دیگر درحمایت طلسم نیست، چون با رفتار سخاوتمندانه‌اش تنها شانس زنده ماندن را از خود دور کرد؛ قوانین ما غیرقابل تغییراند او و دوستش کشته خواهند شد !...
اما من لطفی درحقشان خواهم کرد...
او نقدرهم که خیال میکردیم بدجنس نیست!
لطف ما این است: آنها میتوانند تا سی روز آینده، که اشعه خورشید بوته‌های آنها را خواهد سوزاند، روز و ساعت مجازات خود را تعیین کنند. تا فردا وقت دارند فکر کنند و بمن جواب بدهند.
و اما درباره این پسر سرخ پوست، او را از رفقایش جدا کنید و زنده نگاه دارید، اما تمام عمرش در این معبد خواهد ماند تا اسرار ما فاش نشود.
حالا این خارجی‌ها را ببرید و تا فردا زندانی کنید... چنین است اراده پسر خورشید!...
واقعاً ایندفعه بدجوری گیر افتادیم !
بله، درسته... اما بازجای شکرش باقیه که زورینو نجات پیدا کرده...
آدمخورای وحشی!... باید یه پیپ بکشم... اعصابمو آروم میکنه... پیپم کو؟ آهان اینجاست!... اما این دیگه چیه ؟!...
آه! بله، حالا یادم اومد... همون روزنامه‌ایه که فشنگهارو توش پیچیده بودم...
تموم شد دیگه... حالا هیچ احتیاجی بهش نداریم... ما که نباید غصه آتش روشن کردن‌رو بخوریم...
اون آتیش بجون گرفته‌ها واسه ما روشن می‌کنن!
چه کنیم ؟... چطوری از اینجا خارج بشیم ؟...

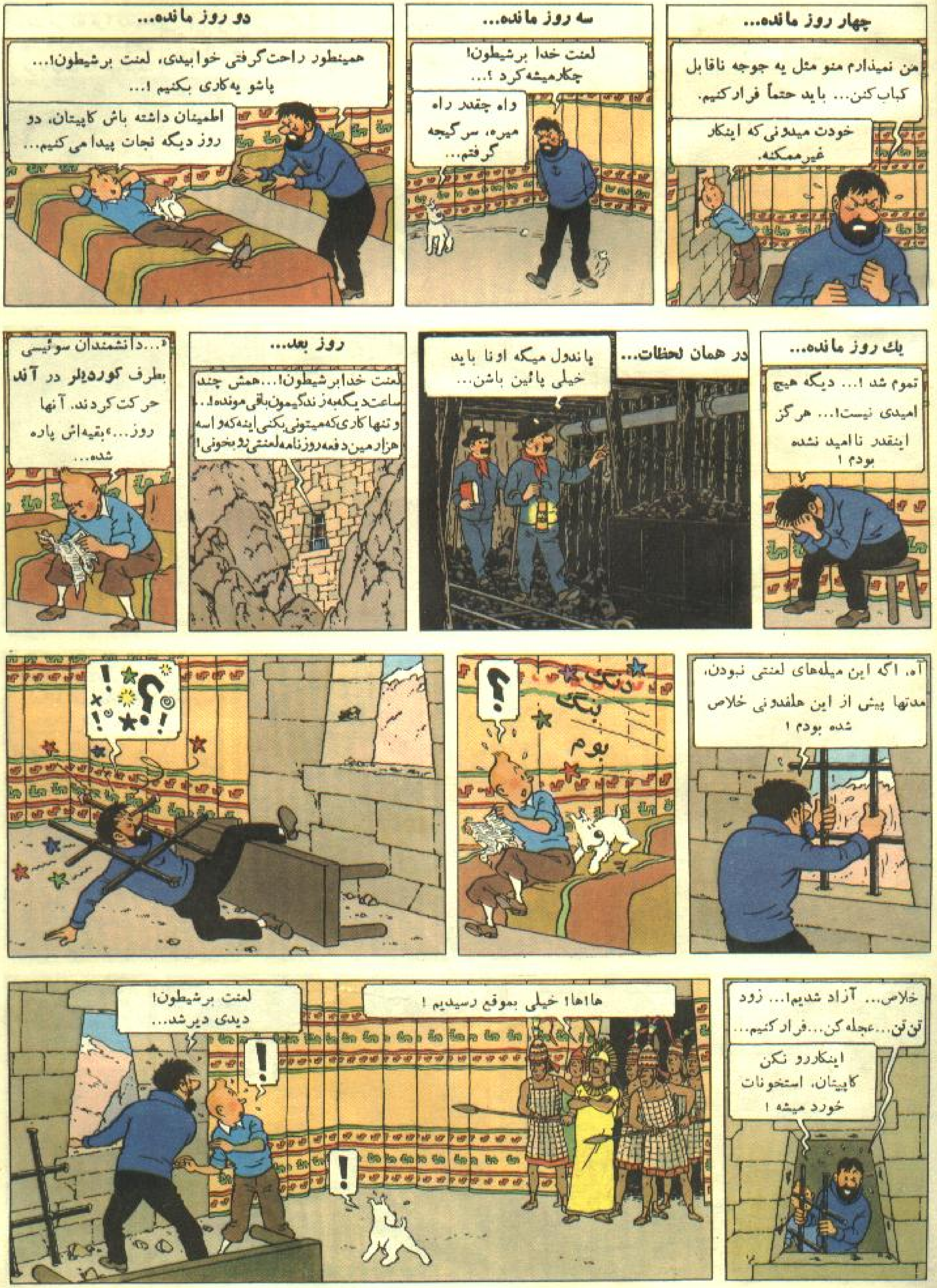

شاید بشه این میله‌ها را یه‌کاری کرد؟
?
تازه اگه بتونیم میله‌هارو دربیاریم، بیفایده است. زیرش یه دره عمیقه!...
لعنت برشیطون! کبریتمو گم کردم!
پیپتو بده من کاپیتان، من یه ذره‌بین کوچولو دارم، باهاش روشن می کنم...
یه ذره‌بین؟... آه! بله...
لعنت برشیطون! روشن شد!
آره، می بینی؟...
بله دیدم!... فوق‌العاده است!... خیلی جالبه!...
جالبه بله... اما این **اینکاها** حتماً همینطوری مارو به آتیش میکشن!...
...شایدهم از آئینه‌های مخصوص استفاده‌کنن، همون‌کاری‌که **آرشیمد** واسه آتش‌زدن کشتی‌های‌رومی‌ها در بندر **سیراکیوز** کرد.
پیم!
پیم!... پیپ نازنینم!... شکست! لعنت به این شانس!
تو چکار داری میکنی، **میلو**؟... این کاغذرو ازکجا آوردی؟
همین هنگام، در اروپا
رئیس، همه جای آمریکای جنوبی‌رو گشتیم، هیچ نتیجه‌ای نداشت. **تن‌تن**، کاپیتان و پروفسور **تورنسل** انگار آب شدن رفتن تو زمین.
از اونم بالاتر، رفتن تو زمین
حالا تصمیم گرفتیم تحقیقاتمون را در جاهای دیگه، و با روشهای کاملا تازه‌ای ادامه بدیم.
از اونم بالاتر، ما این تصمیمو گرفتیم.
عجب؟.. خوب روش تازه چیه؟
رئیس، اجازه بدین که این مسئله کاملا محرمانه‌وسری‌بمونه. شما که میدونین ما عادت نداریم روشهامون روافشا کنیم.
این همون کاریه‌که پروفسور **تورنسل** می کرد
دوست عزیز، حتماً اینطوری پیداشون می کنیم...


این تکه کاغذ چیه ؟...
همون کاغذیه که گفته بودی واسه آتیش روشن کردن نگرش دارم.
بدش به من دیگه، زود باش!...
عجب! عجب! مقاله خیلی جالبیه... حیف که...
عوعو! عوعو!
!؟
میلو!... بیا اینجا میلو!... کاغذو بده من!
میلو، زودباش بده من...
میلو... بیا اینجا!
میلو!... میلو!... روزنامه‌رو بده من!
میلو!... لعنت برشیطون!
میلو!... دیگه بازی بسه... زود بیا اینجا !
مثل اینکه واقعاً عصبانی شده...
آه!... معلومه... میشه درستش کرد...
خیلی جالبه، واقعاً خارق‌العاده است !... چه تصادفی!
یعنی‌چه؟ دیگه حتی‌بازی هم نمیشه کرد.
درست شد، بالاخره پیپم درست شد !... تن‌تن، نمیتونی بازم اینو...
پیدا کردم ! جانمی جان !
تورو بخدا، تن‌تن،چی شده ؟
ترالالا، بام‌بام!



کاپیتان، کاپیتان، نجات پیداکردیم !...
نجات‌پیدا کردیم؟...چطوری؟ توضیح بده !...
حالا میگم... من... اما نه... بهتره در این باره چیزی بهت نگم، ممکنه اشتباه کرده باشم و خوشم نمیاد بیخودی تورو امیدوار کرده باشم...
اما، آخه...
گوش‌کن کاپیتان، بمن اطمینان داشته باش و قول بده اطاعت‌کنی، سعی‌نکن از چیزی سردربیاری... بعداً همه‌چی‌رو خواهی فهمید
باشه، اما...
قبوله ؟... یادت باشه بمن قول دادی،هان !... فقط حوصله داشته باش... فعلا پیپت‌رو بده واست درست کنم...
در همین لحظات...
عجب! اونا که اینجا نیستن!... خیلی عجیبه!.. پاندول‌نشون‌می‌داد که‌اونا درجای‌خیلی بلندی هستن...
صبح روز بعد...
بسیار خوب بیگانه‌ها، آیا روز و ساعت مرگتان را معلوم‌کردید ؟...
بله، ای پسرمقدس خورشید... من مایلم... ما مایلیم که... بله... هیجده روزدیگه در ساعت یازده بمیریم... اون ساعت درست لحظه تولد دوست من‌کاپیتانه ومن...
?
تن‌تن، مگه دیوونه شدی !... اونروز که...
ساکت کاپیتان، مگه قول ندادی اطاعت کنی؟...
خیلی‌خوب، باشد !... هیجده روزدیگر، درست درساعتی که خودتان خواستید کیفرگناهانتان را خواهید داد... نگهبانان اینها را ببرید!... از این به بعد، از آنها خوب نگهداری کنید و هرچه خواستند برایشان فراهم کنید !...
چند لحظه بعد...
سینیورها، اینجا تالار قصر، از این به بعد شما اینجا اقامت‌کرد...


حالا ممکنه واسم بگی مقصودت از این کارها چیه ؟
نه کاپیتان... هنوز نه ! ..فقط یه چیز بهت میگم، خیالت کاملا آسوده باشه .
همه چیز بروفق مراده... همه‌جی امن و امانه... هیجده روز دیگه ماروزنده زنده کباب می کنن، آقا میگه خیالت آسوده باشه!!... بقول دوستم دوپونت باید بگم، از اونم بالاتر، خیالت آسوده باشه
روزها گذشت .
با فردا شش روز دیگه مونده،لعنت برشیطون!...
آخ عجب گرفتار شدیم !
روز بعد...
چطور از اینجا خارج بشیم ؟... کسی ممکنه بما کمك کنه ؟... شاید زورینو یه‌کاری بکنه...
روز بعد...
خیلی با مزه است !... فقط تا پنج روزدیگه زنده‌ایم، اونوقت تو داری ورزش می کنی؟... واقعاً عجب وقت مناسبی پیداکردی !
چکار میشه کرد کاپیتان! آدم‌باید نرمش بدنش‌رو حفظ کنه...
نرمش بدن! نرمش نرمش!... منو نگاه کن هیچ احتیاجی به تمرین و ورزش ندارم! نگاه کن،تو این سن و سال چه کارهایی میتونم بکنم !
پاها جفت، بدون دویدن، از روی این میز می‌پرم...
آهان!
ماشاالله!...
!
فکرمی کنی خیلی مضحکه ؟...


چهار روز مانده...
من نمیذارم منو مثل یه جوجه ناقابل کباب کنن... باید حتماً فرار کنیم.
خودت میدونی که اینکار غیرممکنه.
سه روز مانده...
لعنت خدا برشیطون! چکارمیشه کرد ؟...
واه چقدر راه میره، سرگیجه گرفتم...
دو روز مانده...
همینطور راحت گرفتی خوابیدی، لعنت برشیطون!... پاشو یه کاری بکنیم !...
اطمینان داشته باش کاپیتان، دو روز دیگه نجات پیدا می کنیم...
یك روز مانده...
تموم شد !... دیگه هیچ امیدی نیست!... هرگز اینقدر ناامید نشده بودم !
در همان لحظات...
پاندول میگه اونا باید خیلی پائین باشن...
روز بعد...
لعنت خدابرشیطون!...همش چند ساعت دیگه‌به‌زندگیمون‌باقی‌مونده!.. و تنها کاری که‌میتونی‌بکنی اینه‌که‌واسه هزارمین‌دفعه‌روزنامه‌لعنتی‌رو‌بخونی!
«...دانشمندان سوئیسی بطرف کوردیلر در آند حرکت کردند. آنها روز...» بقیه‌اش پاره شده...
آه، اگه این میله‌های لعنتی نبودن، مدتها پیش از این هلفدونی خلاص شده بودم !
؟
بوم
؟!
خلاص... آزاد شدیم!... زود تن‌تن...عجله کن...فرار کنیم...
اینکاررو نکن کاپیتان، استخونات خورد میشه !
ها!ها! خیلی بموقع رسیدیم !
لعنت برشیطون! دیدی دیر شد...
!
!


وقت مرگ فرا رسید.
بهتره لباس مخصوص
قربانیان را بپوشید.
من این لباس خوابرو
بپوشم؟... هرگز!...
قانون است! باید اطاعت کنید...
گفتم هرگز!... و وقتی من بگم
هرگز، یعنی هرگز!
کاپیتان، چرا
لج میکنی...
لباس را بپوشانید.
هرگز!
دنگ
هیزم‌ها! هیزم‌ها اونجان! خیال
کردن من می‌رم اون بالا...
هرگز!
باید هرطور شده از
دست این دیوونه‌های
کله خراب فرار کنم!
!
استخونات که نشکسته
کاپیتان ؟
بگمانم یه اتفاق غیرطبیعی
داره می‌افته!...


بوم
بوم
این موسیقی دیکه چیه ؟
تو اسم اینو میذاری موسیقی ؟...
بوم بوم بوم بوم بوم
پاشارووراک ـ پاشاکاماک ـ ویراکوشا
کائینا پاک‌شوراز ونکی کامازونکی
اینم آقای تورنسل کاپیتان!... همون تورنسلی که اینهمه دنبالش گشتیم!... حالا اونو هم پهلوی ما می‌بندن...
این تویی، کاپیتان؟... آه چقدر از دیدنت خوشحال شدم!... حالت چطوره ؟
خیلی خوب، ممنونم، خودت که می‌بینی!...
تو چطوری تن‌تن عزیز؟... از اینکه توهم اینجایی واقعاً احساس شادمانی می کنم!... راستی بگو ببینم، این مسخره بازی‌ها واسه چیه؟... اصلا اینجا کجاست ؟...
سرزمین اینکاها...
آه سینما... خوب، حالا فهمیدم!... حتماً یه صحنه تاریخی است... اینا مثل... مثل آدتکها، یعنی ملت قدیم مکزیک پوشیدن، نه، بهتره بگم... مثل اینکاها ؟
بله، اینها اینکا هستن...
آه! بله، گریمشون عالیه... به این رقص نگاه کن، چقدر طبیعیه! حتی سیاهی‌لشکرهم عالی بازی می کنن...
امیدوارم همون طوری بشه که من پیش بینی می کنم...
پسر مقدس خورشید، ساعت قربانی فرا رسیده...
درهمین لحظات...
اینطوری که پاندول نشون میده، اونا باید جایی باشن که اشعه خورشید زیاده...


قربانی شروع شود!... کشیش بزرگ معبد به قربانگاه نزدیک شود!...
این دستگاه دیگه چیه؟
همون ذره‌بینه که باید مارو آتش بزنه.
نه؟...
ولم کنید!... نمیخوام اونارو بکشین...
ای پاشاکاماک، ستاره نیرومند روز، تو که زمین را آفریدی وبدان روشنایی می‌بخشی، با اشعه انتقامجویت این هیزم‌ها را شعله‌ور کن!...
بس کن ای هوآسکار!... خدای خورشید به سخنانت وقعی نمی‌گذارد.
؟
؟
گررررر
ای خورشید نیرومند، به همه نشان بده‌که مایل نیستی، کشته بشویم.
ساکت ای خارجی کثیف!... چگونه جرئت می کنی با خورشید سخن بگویی؟
ای پاشاکاماک بزرگ! از تو استدعا دارم قدرت بی‌پایانت را نشان بدهی!... اگر نمیخواهی ما قربانی بشویم، در مقابل همه، چهره نورانیت را بپوشان...
پسر بیچاره! عقلشو از دست داده!
نه، نه، کلاه توهم خیلی قشنگه.
متشکرم ای ستاره مقتدر!... متشکرم ای خورشید!... تو دعای مرا شنیدی... اشعه‌ات نقصان می گیرد...
اما... اما مثل اینکه راست میگه... چه اتفاقی داره می‌افته؟ نکنه منم دیوونه شدم؟... این واقعاً جادوگریه!...
!


آه! این صحنه وحشت، عالی بازی شده!... و اینکه صبر کردن تا این صحنه رو هنگام کسوف بگیرن جداً یه... شاهکاره!
کسوف!...
کسوف!...
کسوف!!!
چرا اینقدر به هیجان اومدی، خوب کسوف شده دیگه...
اووووه!...
رحم کن ای خارجی! تمنا می کنم!... کاری کن که خورشید دوباره روشن شود... هرچی بخواهی بتو میدهم!
بسیار خوب، ای اینکای نجیب، من به حرفت اعتماد می کنم... تو هم مطمئن باش، الآن دستور می‌دم خورشید دوباره ظاهر شود...
اووووه!
ای خورشید! ستاره مقدس روز، تمنا میکنم، رحیم باش!... بر بندگانت ببخشایی، به این فرزندانت رحم کن و نورت را بر آنها بر افشان!
اووووه!
به پاشاکاماک سوگند! خورشید از او اطاعت کرد... زود! زود! آنها را آزاد کنید!
خوب کاپیتان؟... روزنامه خاطرت هست... حالا فهمیدی؟...
عالی بود... فوق العاده بود!...
متشکرم ای ستاره نیرومند روز!... متشکرم که دعای این خارجی جوان را پذیرفتی!
«آفتاب مهتاب چه رنگه؟...»
کاپیتان یه خورده جلوی خودتو بگیر، آخه ناسلامتی ما به خورشید دستور می دیم!
!
؟!
!
درهمین لحظات...
اینجا نیستن... اما پاندول نشون می‌ده جایی که اونا هستن خیلی تحرک داره...


روز بعد...
ای خارجی‌های نجیب! شما دیگر آزاد هستید... دستور میدم شما را تا پائین‌کوهها هدایت کنند...
خیلی متشکرم ای پسرمقدس خورشید، ولی ازشما به تقاضایی دارم...
درکشور من، هفت دانشمند هستند، که فکرمیکنم هنوز هم بخاطر نفرین تو رنجهای وحشتناکی میکشند. نمیدانم چطور آنها را در اختیار خودت نگه میداری، ولی خواهش میکنم به شکنجه‌های آنها خاتمه بده.
این اشخاص آمده بودند اینجا و می‌خواستند مقبره‌های مارو غارت کنند و ثروت مقدس مارو بدزدند. آنها باید به سزای اعمالشون برسند.
نه، ای پسرمقدس خورشید! آنها برای دزدی نیامده بودن. آنها می‌خواستن به همه جهانیان نشان بدن که شما درگذشته چه تمدن عظیمی داشتید و تمدن شما...
بسیار خوب! حرفت را باور می کنم... خواهش میکنم با من بیائید، ای خارجیان، تا جلوی چشم شما به شکنجه آنها خاتمه بدهم...
اینها هفت مجسمه مومی هستند. هریك نمونه یکی‌از آدمهایی است که‌میخواهی آنهار اببخشم. از اینجاست که‌بوسیله‌سحروجادوآنهارا عذاب میدهیم. از همینجا هم به عذابشان خاتمه خواهم داد...
مجسمه‌های مومی!... حدس‌می‌زدم!... پس اون گلوله‌های کریستال مال چیه؟
توی این گلوله‌ها، مایع مقدسی است که ازکوکا میگیریم... این مایع، قربانی‌های ما را به خواب عمیقی فرو میبرد. و آنها را زیر قدرت کشیش بزرگ قرار میدهد تا موقعی که شکنجه شروع بشود...
حالا فهمیدم! کشیش بزرگ مجسمه‌هارو شکنجه می‌ده و بوسیله سحروجادو اون دانشمندان عذاب می کشن، یعنی شکنجه به اونا منتقل میشه..
هوآکو، مجسمه‌ها را از بین ببر...
درهمان لحظه در اروپا...
اینجا چکار می کنم؟...
چه اتفاقی افتاده؟.. چی شده که تو این بیمارستان افتادم؟...
شارل، تو اینجا چکار می کنی؟...
خودمم نمیدونم، ساندرز... تو چرا اینجایی؟...
لوبه‌پن! توهم اینجایی؟...
کلرمون... چی شده که...
هان چه اتفاقی افتاده؟...


روز بعد...
خوب زورینو، پس تو تصمیم گرفتی همینجا بمونی... خدا نگهدارت !... شاید یه روزی، کی چه میدونه، باز همدیگررو دیدیم...
خداحافظ تن تن عزیز.
قبل از اینکه از شما جدا بشوم، خارجی نجیب، می‌خواستم خواهشی از شما بکنم...
میدانم چه می‌خواهی ای پسر مقدس خورشید... در این مورد خیالت کاملا راحت باشه...
قسم می‌خورم که هرگز محل معبد خورشیدرو به هیچکس نگم...
برادر عزیزمنهم قول میدم !... در آتش جهنم بسوزم اگه یك کلمه حرف در این باره بزنم !
منم قسم می‌خورم هرگز تو هیچ فیلم دیگه‌ای شرکت نکنم، حتی اگه هولیوود یه عالمه طلا بمن بده. قول میدم.
متشکرم، بشما اعتماد دارم... اینهم راهنما و لاماهای شما...
لعنت برشیطون!... باز لاما !...
ممکنه خواهش کنم یکی از کیسه‌هائی که روی این لاماهاست باز کنید ؟
!
!
لعنت برشیطون!... باور نکردنیه... طلا... الماس... سنگهای قیمتی...
!
خیلی متشکریم پسر مقدس خورشید، اما نمیتونیم این هدایارو قبول کنیم...
البته اگه خیلی اصرار کنید...
اینها در مقابل ثروت این معبد چیزی نیست!... وانگهی، چون قول دادید رازمارا افشا نکنید، بیائید چیزی به شما نشان بدهم.
بفرمائید !
!
؟
درهمین لحظات...



این گنجینه اینکاست، همان گنجی که فاتحین اسپانیایی سالها بدنبالش می گشتند...
جداً تأیید میکنم که اینطرفا کلی طلا هست، پاتندلم هرگز اشتباه نمیکنه.
روزها گذشت...
خوب سینیورها! اینجا خداحافظی کرد، شما سوار ترن شد و رفت بکشورخودتون... آدیوس سینیورها، خورشید پشت و پناهتون باشه!
یه دقیقه صبر کن، یه کاری دارم...
ممکنه این تفنگ منو یه دقیقه نگه داری ؟
باشه، اما چکار می‌خواهی بکنی ؟
آب ؟... کاپیتان حالا آب می‌خوره ؟..
هیچ سردرنمیارم !...
شراب !... خیال می‌کنی شراب باشه؟
؟
انتقامم‌رو از تو گرفتم، لعنتی! مدتها بود که واسم عقده شده بود !
؟



هرژه

داستانی از ماجراهای تن تن و میلو

معبد خورشید



انتشارات یونیورسال


مرگ؟ مرگ؟ مرگ؟!... بخیالت من میذارم مثل یه قورباغه مارو بکشی؟!... آدمخور بی‌همه‌چیز!
خواهش می کنم کاپیتان، آروم باش!
ای پسرمقدس خورشید، اجازه بدین براتون توضیح بدم چه اتفاقی افتاده. ما بهیچوجه نمیخواستیم بمقدسات شما توهین کنیم. ما دنبال دوستمون پروفسور تورنسل می گردیم که...
دوست شما گستاخی کرده و دستبند مقدس راسکار کاپاک را برداشته، دوست شما هم باید کشته شود!...
لعنت برشیطون! توحق نداری آدمو بکشی نه اونو، و نه مارو! آدم حرف نفهم! این کار جنایته...
این ما نیستیم که شما را می کشیم، خود خورشید با اشعه‌اش هیزم‌هایی‌را که دور شما خواهد بود شعله‌ور خواهد کرد!
و اما با این پسرسرخ پوست که خارجی‌ها را راهنمایی کرده و به نژاد خودش خیانت روا داشته، باید مثل‌خائنین رفتار بشود... فوری در پرستشگاه خورشید سرش‌را از بدن جدا کنید!
خوب گوشا تونو واکنین! آدمکشای بی‌سروپا... بمحض اینکه کسی دستش به این بچه بخوره جا بجا کشته میشه!
گ ررر!
شکرخدا، خوب یادم افتاد!... مدال‌دوزورینو! او تو زود بیاد بیرون! مدالی که بهت دادم بهشون نشون بده...
؟
بدجنس حقه‌باز! این مدال‌را از کجا دزدیدی!...
من ندزدید پسرمقدس خورشید، من ندزدید!... اون داد من این مدال... من ندزدید!...
توای اجنبی کثیف، اینرا از کجا آوردی؟... حتماً مثل دوستانت از مقبره یکی‌از اجداد ما دزدیدی!
پسرمقدس خورشید، اجازه صحبت می‌خواهم...
!